۳۰۷۱
۷۷۹۷۴

هو

قبض داده و قبول شود

دنیا

مولا

عالم

هو

قبض داده و قبول شود

قبض داده و قبول شود

حسام ملک

دنیا

هو

کتاب اخلاق ناصری

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و مدح بی عد لایق حضرت عزت مالک الملکی با[شد]
بجنابکه در بدو فطرت اوی که و هو الذی یبدؤ الخلق
که حقایق انواع را از مطالع ابداع بر می آرد هیولا[ی]
انسانی را که بهمت عالم خلقی داشت حسن طور در مدارج
[...]کمال از صورت بصورت و حال بحال بگردانید که
[...]رت طینت آدم بیدی اربعین صباحا را خود نهایت
[...]ول شایستگی قبول دروی پدید آمد خلعت
[...] عالم امری داشته که و منزل
[...]نه که و ما امرنا الا واحده
[...] هو اقرب کلمح البصر او اقرب

معنویت انسانی که مبدا وجود صورت نوعیت اوست
و آنچ یعنی در وجود دیگری یافته بود در تعلیم
گاه علم الانسان ما لم یعلم و کارخانه اعلو صانی بتجرید
ذات و تهذیب صفات و ترقی در مدارج کمال و
تحلی بصوالح اعمال سال بسال بل حالا فحالا از مرتبه بمرتبه
منزل بمنزل گذرانید تا آنگاه که با معاد ارجعی الی ربک رساند
و صورت مستعار او را که لباس اول هیولای اولی
انسانی بود در کون اول بحسب تخمیر و ترشیح مخصوص شده
دفعه واحده استرداد کند که فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة و لا یستقدمون با جون نداء لمن الملک الیوم
با جواب لله الواحد القهار از حضرت مالک الملک
در فضا عالمها ملک و ملکوت افتد و هو عند کل شیء
هالک الا وجهه در آید و عده کما بدانا نعود د[...]
بانجاز رسیده باشد و حکمت کنت کنزا مخفیا با تمام
پیوسته ذلک تقدیر العزیز الحکیم و صلوات نامیه
و تحیات نامحه و دبراو از شار دجود مقدس سرور
علیان دین و مهتر پیشوایان اهل یقین محمد

که خلاص خلایق از ظلمات حیرت و جهالت بنور ارشاد
و هدایت اوست و امان اهل ایمان از ورطات
غفلت و ضلالت از اعتصام بحبل عصمت او صلی الله
علیه و سلم محرر این مقالات و مولف این رسالت
گوید که تحریر این کتاب که موسوم است باخلاق ناصری
در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقلب روز
گار جلاء وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست
تقدیر او را بمقام خطهٔ قهستان پای بند گردانیده
و چون آن تشبیبی که در صدر کتاب مبسوط است
و مذکور در این تالیف شروع پیوست بموجب
قضیهٔ و دارهم ما دمت فی دارهم و ارضهم ما کنت
فی ارضهم و نص کل ما وقی المرء به نفسه و عرضه
کتب له به صدقه جهت استخلاص نفس و عرض
از وضع دیباجه بر صیغتی موافق عادت آن جماعت
در ثنا و اطراء سادات و کبراء ایشان و اگرچه
آن سیاقت مخالف عقیدت و مباین
طریقت اهل شریعت و سنت است چاره نبود

بدان علت کتاب را خطبه بر وجه مذکور ساخته شد و بحکم آنکه مضمون کتاب مشتمل بر فنی
از فنون حکمت است و بموافقت و مخالفت
مذهبی و نحلتی تعلق ندارد طلاب فواید را باختلاف
عقاید بمطالعهٔ آن رغبت افتاد و نسخهای
بسیار از آن کتاب در میان منتشر گشت
بعد از آن چون لطف کردگار جلت اسماؤه
بواسطهٔ عنایت پادشاه روزگار عمت
معدلته این بندهٔ سپاس دار را از آن
مقام نامحمود مخرجی کرامت کرد و جهان یافت
که جمعی از اعیان افاضل و ارباب فضایل
این کتاب را بشرف مطالعهٔ خود مشرف
گردانیده بودند و نظر رضای ایشان رقم ار
تضا بر آن کشیده خواست که دیباچهٔ کتاب را که بر
سیاقتی غیر مرضی بود بدل گرداند تا از وصمت
اینکه کسی بانکار و تغییر مبادرت نماید پیش از
وقوف بر حقیقت حال و حصر ورقی که باعث

بوده بران مقال بی ملاحظهٔ معنی لعله عذراً و انت
تلوم خالی ماند پس بموجب این اندیشه این دیباچه
بدل آن تصویر کرد اگر ارباب نسخ که برین کلمات
واقف شوند مفتتح این کتاب باین ترکیب بصواب نزدیکتر باشد

اندر سبب تألیف کتاب

بوقت مقام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه
مجلس عالی ناصر الدین عبد الرحیم بن ابی منصور تغمده الله
برحمته در اثنای ذکری که رفت از کتاب الطهارت
که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد بن
یعقوب بن مسکویه خازن رازی ثقی الله ثراه
و رضی عنه و ارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است
و سیاقت بر ایراد بلیغ ترین اشارتی و فصیح
ترین عبارتی پرداخته چنانکه این سه چهار بیت
که پیش ازین در قطعهٔ گفته آمده شب بوصف
این کتاب ناطق

شعر

بنفسی کتاب حاز کل فضیلة
و صار لتکمیل البریة ضامنا
مؤلفه قد ابرز الحق خالصا
بتألیفه من بعد ما کان کامنا
و سمه باسم الطهارة

قافیها به حق معناه و لم یکن بانیا لقد نزل المبجو والله
درة فما کان فی نصح الخلایق خاینا باجرد این اوراق
فرمود که این کتاب نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ
نقل از زبان تازی با زبان پارسی تجدید ذکری
باید کرد چه اگر اهل روزگار که بیشتر از حلیت ادب
خالی اند از مطالعهٔ جواهر معانی چنان تالیفی بزینت
فضیلتی حالی شوند احیای خیری بود هر چه تمامتر محرر
این اوراق خواست که آن اشارت را بانقیاد تلقی
کند معاودت فکر صورتی بکرد و خیال عرضه کرد
که معانی بدان شریفی از الفاظی بدان لطیفی
که گویی قباییست بر بالای آن دوخته سلخ کردن
و در لباس عبارتی واهی پیچ کردن عین مسخ
کردن بود و هر صاحب طبع که بران وقوف یابد
از عیب جویی و غیبت گویی مصون نماند و دیگر
هرچند آن کتاب مشتمل بر شریف ترین بابی است از
ابواب حکمتی اما از دو قسم دیگر خالی است یعنی حکمت
مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو رکن

تبرک بامتداد روزگار بنده را پس بایسته است مهمت
و بر مقتضای قضیهٔ گذشته واجب و لازم پس اولی
آنکه ذمت بعهدهٔ ترجمهٔ این کتاب مرهون
نباشد و تقلد طاعت بقدر استطاعت مختصری
در شرح تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتدائیه
شیوهٔ ملازمت اقتدا چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت
خلقی مشتمل خواهد بود خلاصهٔ معانی کتاب استاد
ابوعلی مسکویه را شامل بود مرتب کرده آید و در
دو قسم دیگر از اقوال و آراء دیگر حکما مناسب فن
اول بمطی تقریر داده شود و چون این خاطر در ضمیر
مجال یافت برو عرضه داشت پسندیده آمد پس
باین موجب هرچند خویشتن را سزا [illegible] این جرات
نمی دید و بذین عزیمت حکمت نظری خواهند و یکی علم
تقسیم ... و آنرا حکمت عملی خوانند و حکمت نظری
منقسم شود بدو قسم یکی آنچه مخالفت ماده در وجود
جود او نبود و دیگر علم بآنچه مخالطت ماده نبود موجود
شواند بود و این قسم آخر باز بدو قسم شود

تعالی وحده **فصل در مقدمه که**
تقدیمش بجوهر درین مطلوب واجب بود

چون مطلوب درین کتاب جزوی است
از اجزای حکمت قدیم شرح معنی حکمت
و تقسیم آن با قسامش از لوازم باشد
تا مفهوم آنچه بحث مقصود است بر آن
معلوم گردد پس گوییم حکمت در عرف
اهل معرفت عبارت بود از دانستن
ها چنانکه باشد و قیام عوزن بکارها نمودن
چنانکه باید بقدر استطاعت
تا نفس انسانی بکمالی که متوجه
آنست برسد و چون چنین باشد حکمت
منقسم شود بدو قسم یکی علم و دیگر عمل
علم تصور حقایق موجودات بود و تصدیق
باحکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر
باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست

حركات ومزاولت صناعات از جهت
اخراج آنچه در حيز قوت باشد بحد
فعل بشرط آنكه مودى بود از نقصان
بكمال برحسب طاقت بشرى وهركه اين
دو معنى در وحاصل شود حكيمى كامل
وانسانى فاضل بود ومرتبهء او بلند
ترين مراتب نوع انسان باشد چنانكه
فرموده است عز من قايل يؤتى الحكمة
من يشآء ومن يؤت الحكمة فقد اوتى
خيرا كثيرا وچون علم حكمت دانستن
همه چيزهاست چنانكه هست پس
باعتبار اقسام موجودات منقسم شود بحسب
آن اقسام وموجودات دو قسم اند
يكى آنكه وجود آن موقوف بر حركات
ارادى اشخاص بشرى نباشد ودوم آنكه
وجود آن منوط به تصرف وتدبير اين جماعت بود

پس علم موجودات نيز دو قسم بود يكى علم بقسم اول وانرا حكمت [illegible]
خوانند ويكى علم بقسم دوم وانرا حكمت عملى خوانند وحكمت نظرى منقسم شود بدو
قسم يكى علم بانچه مخالطه ماده شرط وجود او بود وديگر علم بانچه تا مخالطه [illegible]

ماده نبود موجود نتواند بود واين قسم باز بدو قسم شود

يكى آنچه اعتبار مخالطة

معين يكى آنچه اعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقل
وتصور آن ودوم آنچه باعتبار مخالطت ماده معلوم
باشد پس ازين روى حكمت نظرى سه قسم
شود اول را علم ما بعد الطبيعه خوانند ودوم علم
رياضى وسيوم را علم طبيعى وهريكى ازين علوم مشتمل
شود بر چند جزو كه بعضى از آن بمثابت اصول
وبعضى بمنزلت فروع اما اصول علم اول دو فن
بود يكى معرفت اله سبحانه ومقربان حضرت
او كه بفرمان او عز وعلا مبادى واسباب ديگر
موجودات شده اند چون عقول ونفوس و
احكام افعال ايشان وآنرا علم الهى گويند ودوم
معرفت امور كلى كه احوال موجودات باشد از آن
روى كه موجود اند چون وحدت وكثرت ووجوب
وامكان وحدوث وقدم وغير آن وآنرا فلسفه اولى
خوانند وفروع آن چند نوع بود چون معرفت
نبوت وامامت وشريعت واحوال معاد وانچه بدان
ماند واما اصول علم رياضى چهار نوع بود اول معرفت

مقادیر و احکام لواحق آن و آنرا علم هندسه
خوانند و دوم معرفت اعداد و خواص آن و آنرا
علم عدد خوانند و سیم معرفت اشکال او
ضاع اجرام علوی بنسبت با یکدیگر و با اجرام سفلی
و مقادیر حرکات و اجرام و ابعاد ایشان و آنرا
علم هیات خوانند و احکام نجوم خارج افتد ازین
نوع و چهارم معرفت نسبت مؤلفه و احوال آن
آنرا علم تالیف خوانند و چون در آوازها بکار دارند
باعتبار تناسب با یکدیگر و کمیت زمان سکنات
که در میان آوازها افتد آنرا علم موسیقی خوانند
و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظر و مرایا
و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال و غیر آن و اما اصول
علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت مبادی متغیرات
چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایات و لا
نهایت و غیر آن و آنرا سماع طبیعی گویند و دوم معرفت
اجسام بسیط و مرکبه و احکام بسائط علوی و سفلی
و آنرا سما و عالم گویند و سیم معرفت ارکان

وعنا

و عناصر و تبدل صور بر ماده مشترکه و آنرا علم کون و فساد
گویند و چهارم معرفت اسباب و علل حدوث
حوادث هوائی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه
و باران و برف و زلزله و آنچه بدان ماند و آنرا
آثار علوی خوانند و پنجم معرفت مرکبات و کیفیت
ترکیب آن و آنرا علم معادن خوانند و ششم معرفت
اجسام نامیه و نفوس و قوای آن و آنرا علم نبات خوانند
و هفتم معرفت احوال اجسام متحرکه بحرکت ارادی
و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوای آن آنرا علم
حیوانی خوانند و هشتم معرفت احوال نفس ناطقه انسانی
و کیفیت تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن و آنرا
علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب
و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن و اما علم منطق
که حکیم ارسطاطالیس آنرا مدون کرده است و از
قوت بفعل آورده مقصود است بر دانستن کیفیت حدها
و طریق اکتساب مجهولات پس در حقیقت آن علم آلت است
و بمنزلت ادات تحصیل دیگر علوم را اینست تمامی اقسام
است

حکمت نظری و اما حکمت عملی و آن دانستن مصالح حرکات
ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود بر وجهی که مودی
باشد بنظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی
رسیدن بکمال که متوجه اند سوی آن و آن هم منقسم شود
بدو قسم یکی آنچ راجع بود بهر نفسی بانفراد و دیگر آنچ راجع
بود با جماعتی بمشارکت و قسم دوم نیز بدو قسم است
شود یکی آنکه راجع بود با جماعتی که مشارکت بود
میان ایشان در منزل و دیگر آنکه راجع بود با جماعتی
که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم
و مملکت ... حکمت عملی نیز سه قسم بود اول [illegible]
روا نیست که مبادی [illegible]
و سیاست [illegible]
و تربیت آلات [illegible]
رعایت مصالح [illegible] مانند
شرایط ازدواج [illegible]
و سیاست [illegible]
و اختیار آن [illegible]

اعمال و محاسن افعال نوع بشر که مقتضی نظام امور
و احوال ایشان بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچ
مبدا آن طبع بود آنست که تفاصیل آن مقتضای عقول
اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست بود و باختلاف
ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف و متبدل نشود و آن
اقسام حکمت عملی است که یاد کرده آمد و اما آنچ مبدا
آن وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود
بران آنرا آداب و رسوم خوانند و اگر سبب اقتضای
رای شخصی بود مؤید بتایید الهی مانند پیغامبری یا امامی
آنرا نوامیس الهی خوانند و آن نیز سه صنف باشد یکی آنچ
راجع بود با هر نفسی بانفراد مانند عبادات و احکام
آن و دوم آنچ راجع با اهل منازل بود بمشارکت
مانند مناکحات و دیگر معاملات و سیوم آنچ
راجع با اهل شهرها و اقلیمها بود مانند حدود
و سیاسات و این نوع علم را علم فقه خوانند
و چون مبدا این جنس اعمال وضع است مجرد طبع
نباشد بتقلب احوال و تغلب رجال و تطاول

روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول در بدل
افتد و این باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت
چه نظر حکیم مقصور است بر تتبع قضایا یا عقول و تفحص
از کلیات امور که زوال و انتقال بدان متطرق
نشود و با اندراس ملل و دول مندرس و متبدل نگردد
و از روی اجمال داخل مسایل حکمت عملی باشد چنانکه
بعد ازین شرح بجایگاه خویش بیاید ان شاء الله تعالی
و بعد ازین فهرست فصول ایراد کنیم و در مطلوب
خوض نماییم بمشیة الله و عونه ابتدا خوض در
مطلوب و فهرست فصول کتاب علم این مقدم
که در اقسام علوم حکمت تعلیم یافت واجب نمود
وضع اساس این رسالت که مشتمل بر اقسام حکمت
عملیست بر سه مقالت نهادن هر مقالتی مشتمل
بر قسمی و لا محالت هر مقالتی بر چند فصل باشد بحسب
علوم مسایل آن منطوی در آن مقالت افتد و تفصیل آن اینست

فهرست کتاب

مشتمل بر سه مقالت و سی فصل است

فصل هفتم ۲۲۸
در کیفیت معاشرت
با اصناف خلق

فصل هشتم ۲۳۲
در وصایا منسوب با فلاطون
نافع در همه ابواب و ختم کتاب
بران کرده اید والله الموفق

و پیش از خوض در مطلوب می گوییم انچ درین کتاب
تحریر می افتد از جوامع حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایت
و طریق اخبار و روایت از حکمای متقدم و متاخر ایراد کرده
می شود بی انک در تحقیق حق و ابطال باطل شروعی رود
یا باعتبار معتقد خود در ترجیح مذهبی بر مذهبی
حکمی کرده شود پس اگر متامل را در نکته اشتباهی
افتد یا مسئله ی را محل اعتراض شمرد باید که
داند که محرر کتاب صاحب عهدهٔ جواب و ضامن
استکشاف از وجه صواب نیست همانا زد از
حضرت الهی که منبع فیض رحمت و مصدر نور هدایت
انست توفیق استرشاد می باید خواست و همت بر
و تحصیل ادراک حق حقیقی و تحری خیر کلی مقصور باید داشت
تا بمطالب ذاتی و مقاصد [illegible] برسند.

والله ولی الفضل و ملهم العقل منه المبدا و الیه المنتهی

مقالت اول
در تهذیب اخلاق و ان مشتمل است
بر دو قسم مبادی و مقاصد

قسم اول
در مبادی و ان مشتمل است بر هفت فصل

فصل اول
در معرفت موضوع و مبادی این نوع

هر علمی را موضوعی بود که در ان علم بحث کنند
از احوال موضوع چنانک بدن انسان از جهت
بیماری و صحت در علم طب و مقدار در علم هندسه
و مبادی بود که اگر واضح نبود در علمی دیگر
بمرتبه بلندتر از ان علم مبرهن شده باشد
و در ان علم مسلم باید داشت چنانک از مبادی علم
طب باشد که عناصر چهار بیش نیست چه این
مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طبیب را از
صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم خویش
مسلم شمرد و همچنین از مبادی علم هندسه بود

که مقادیر متصله فارّه موجود نشود و انواع آن سه
بیش نه خط و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی که
موسومست بما بعد الطبیعه مقرر شود و مهندس را
از صاحب آن علم قبول باید کرد و در علم خویش استعمال
کرد و علم ما بعد الطبیعه آن علم باشد که انتها
همه علوم با او شود و او را مبادی غیر واضح نتواند
بود و مسایلی بود که در آن علم بحث از آن کنند
و خود تمامت علم بر آن مقصور باشد و بیان این
مقدمه در علم منطق مستوفی بیامده است

وچون این نوع که در آن شروع خواهد رفت علمیست
بآنکه نفس انسانی را چگونه خلقی اکتساب توان
کرد که جملگی افعالی که بارادت او ازو صادر
شود جمیل و محمود بود پس موضوع این علم نفس
انسانی بود از آن جهت که ازو افعالی جمیل
و محمود یا قبیح و مذموم صادر تواند شد بحسب
ارادت او و چون چنین بود اول باید که معلوم
باشد که نفس انسانی چیست و غایت و کمال او

در چیست و قوتهای او کدامست که چون آنرا استعمال
بر وجهی کنند که باید کمالی و سعادتی که مطلوب است
حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول
بدان کمال و بر جمله تزکیه و تدسیه او که موجب فلاح
و خیبت او شود کدامست چنانکه فرمود است
عز اسمه ونفس وما سوّیها فألهمها فجورها
وتقویها قد افلح من زکّیها وقد خاب من دسّیها
و اگر این مبادی تعلق بعلم طبیعی دارد و موضع
بیان آن ببرهان مسایل آن علمست اما از جهت
آنکه این علم در منفعت عامتر از آن علم است
و از روی افادت شاملتر حواله این مقدمات
بکلی با آنجا کردن مقتضی حرمان جمهور طالبان
باشد پس بر سبیل حکایت نمطی موجز که در
استحضار تصور این مطالب کافی بود
تقریر داده آید و استیفای بیان و تمامی
برهان با موضع خویش حواله کرده شود

فصل دوم

در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه می‌خوانند
نفس انسانی جوهری بسیط است که از شأن او بود
ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف در
بدن محسوس که بیشتر مردم آنرا انسان می‌گویند
بتوسط قوی و آلات و آن جوهر نه جسمست و نه
جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس و درین مقام
احتیاج افتد ببیان چند چیز تا این بحث تمام شود
اول اثبات وجود نفس و دوم اثبات جوهریت
او و سیوم اثبات بساطت او و چهارم
بیان آنکه جسم و جسمانی نیست و پنجم بیان آنکه
مدرک ذات است و متصرف بآلات و ششم آنکه
محسوس نیست بیکی از حواس اما در مقام
اول که مطلوب اثبات وجود نفس است
بهیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهرترین و واضح
ترین چیزها نزدیک عاقل ذات و حقیقت اوست
چه کسی که خفته در خواب و بیدار در بیداری
و مست در مستی و هشیار در هشیاری از همه

چیزها غافل تواند بود و از خودی خود غافل نتواند
بود و چگونه صورت بندد که دلیل گویند بر هستی
خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود
تا مستدل را بمدلول رساند پس اگر هستی خود
دلیل گفته آید دلیل واسطه شده باشد میان
یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد و خود
همیشه خود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود
محال و باطل باشد اما در مقام دوم که مطلوب
اثبات جوهریت نفس است گوییم هر موجود
جز واجب الوجود تعالی و تقدس یا جوهرست یا عرض
بیانش حسب این موضع آنست که هر موجود که
بود یا وجود او بتبعیت موجودی دیگر غیر او
[illegible] نبود که از موجود بنفس خویش مستقل
[illegible] اند سیاهی که در جسم خاکستر و هبات
[illegible] اگر چنین نبود ساری
[illegible]

عرض گویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود بی
تبعیت مستقلی دیگر استقلالی تواند بود مانند
جسم و چوب در مثال مذکور و او را جوهر خوانند
و چون این قسمت مقرر شد گوییم نشاید که ذات
و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض
آنست که محمول و مقبول چیزی دیگر بود که از جز او
بنفس خود استقلالی بود تا حامل و قابل
ذات مردم از عرض شود و درین صورت ذات مردم باطل
و قابل صورت معقولات و معانی گشت
و پیوسته صورتی و معنی درو متمثل می شود
و دیگری ازو زایل و این خاصیت منافی عرضیت
است پس نفس عرض نتواند بود و چون
نبود و معلوم شد که موجود یا جوهر است
یا عرض پس نفس جوهر ست و اینست
بساطت [illegible]
یا [illegible]

او مرکب پس گوییم نفس تصور معنی واحد میکند چه بر
چیزها بر وحدة و عدم وحدة حکم میکند و خود
هیچ کثرة تصور نتوان کرد تا واحد را که جزو او بود
تصور نکند و اگر نفس قابل انقسام بود از انقسام
محل انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که در ٤
حال بود هم قابل قسمت بوده باشد و این محال است
چه قابل قسمت واحد نبود پس لازم آید که نفس
منقسم نشود یا تصور معنی واحد نکند و چون
بطلان قسم دوم ظاهر است پس مطلوب حق بود
و آن بساطت اوست و اما بیان آنکه نه جسم است
و نه جسمانی آنست که هر چه جسم است مرکب است و قابل
انقسام و دلیل برین آنست که هر جسم که فرض کنیم چون
واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف
مماس او شوند بضرورت آنچه بدان مماس یک طرف شود
هم بدان مماس دیگر طرف نتواند بود و الا طرفین را
از تماس منع نکرده باشد پس واسطه نبود و تداخل
اجسام نیز لازم و چون هر طرفی بچیزی دیگر مماس شود

متجزی شده باشد و چون جسم مرکب است جسمانی
که مقبول و محمول است هم مرکب بود چه انقسام محل
موجب انقسام حال است پس هیچ جسم و جسمانی بسیط
نبود ما گفتیم نفس بسیط است پس نفس نه جسم بود و نه
جسمانی وجهی دیگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند
کرد تا صورتی که پیش از آن داشته باشد ازو زایل
نشود مثلا جسمی که صورت تثلیث دارد تا آن را از
نگذارد صورت تربیع در وحال نتواند شد و پاره
شمع که نقش مهری قبول کرده باشد تا آن نقش
ازو برنخیزد نقش مهری دیگر در و مصور نشود
چه اگر از نقش اول هنوز چیزی مانده باشد هر دو
نقش مختلط شوند و بهیچ کدام منقش تمام نشود
و این حکم در جملگی اجسام مستمر و عام باشد
و حال نفس بخلاف اینست از بهر آنکه چندان

صور معقولات و محسوسات بر وطاری می شود
یکی از پس دیگری جمله را قبول می کند بی آنکه استدعا
زوال صور سابق کند بلکه جملگی صور در و تمام
و کامل متمثل اند و هرگز جای تنگی رسد که از
بسیاری صور که در وی حاصل آید عاجز شود
از قبول صورتی دیگر بل خود بسیاری صور در وی معین است صح
[illegible] اثبات قبول صوری دیگر و ازینجاست
که مردم چندانکه علوم و آداب را متتبع تر و فهم
و کیاست در و بیشتر و تعلم و استفاده [illegible]
مستعدتر و این خاصیت ضد خاصیت
اجسام است پس نفس جسم نبود وجهی دیگر
و هم چنین قبول اضداد بر یک جسم در یک حال
محال بود چه یک چیز هم سپید و هم سیاه
نتواند بود و هر کیفیتی که جسم را حاصل آید
او را بسبب طریان آن کیفیت صفتی حاصل
شود چنانکه از حرارت حار شود و از سواد
و حال نفس بخلاف این حال بود که هم

صور اضداد در وجود در یک حال جمع آید خیال که
تصور سیاهی و سپیدی کند در یک حال و هم از
تصور کیفیات و اعراض متکیف و متصف
نشوذ بخلاف اگر بسیار تصور حرارت کند حاد
نشوذ و اگر چند تصور طول و عرض کند طویل
و عریض نشوذ و برین قیاس پس نفس جسم نشوذ
وجهی دیگر قوای جسمانی را بل ادراکات جسمانی ادراکات
و ملایمات لذات لذی باشد چون میل باصوت باشد چون
یا دراک صور نیکو و میل سامعه باستماع میل باخبر
اوازهای خوش و همچنین در قوت شهوی که وصح
میل و محصول لذت شهوت بوذ و قوت غضبی
که شوق او در وصول بکمال تغلب باشد و این قوا
از ادراکات مرادات خویش مددی یابند و متاثر
می شوند و نفس از غلبه امثال این معانی
و حصول مدرکات جسمانی ضعیفتر و ناقص تر
می شوذ از بهر انکه هر انکه از ممارست لذات
و ملایمات شهوات دورتر بوذ ادراک صحیح

و معقولات صریح او ظاهرتر باشد و حرص
و شره او بر معرفت حقایق الهی و میل انبعاث او
بطلب امور شریف باقی که از امور جسمانی
بلندتر بوذ زیادت باشد و این دلیلی واضح
بر انکه نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هر جز
از جنس خویش قوت گیرد و از ضد ضعف
پذیرد و نفس از استیلای جسمانیات ضعیف و باصناف
می شوذ و با جسمانیات از ان قوت می یابد وجهی
جز محسوس خویش ادراک نتواند کرد چنانکه بصر وجهی دیگر
خبر از مدرکات بصری خبر دار نبوذ و سمع بیرون
از اوازها در نیابذ و علی هذا هیچ حس ادراک
احساس خوذ نکند و نه ادراک الت احساس خوذ
چنانکه باصره نه بینایی را بیند و نه چشم را
و هیچ حس از غلطی که در ان افتد متنبه نشوذ
چنانکه چشم کی قرص آفتاب را کی صد و شصت و اند بار
مانند زمین است بقدر سپری بیند از ین
تفاوت فاحش اگاهی نیابذ و در خیالی ادراکی

در کنار آب نگونسار می بیند هر گاه سبب و علت
نگونساری ازنباص نبیند و همچنین در دیگر
غلطها او و در دیگر حواس و نفس محسوسات
همه حواس را یکدفعه ادراک کند و حکم کند
که این لون از فلان مبصر می آید و این مبصر را
آواز نه این باشد و همچنین ادراک کند که قوت
هر حاسه چیست و آلت او کدام است و اسباب
و علل اغلاط حواس را استنباط کند و
میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز کند
پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب
و معلوم است که این علوم او را بتوسط حواس
حاصل نیامده است چه آنچه حس را نبود دیگری
از وی استفادت نتواند کرد و چون حکم او
تکذیب حس بود آن حکم از حس نگرفته باشد
پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس
جسمانی است بل که شریفتر از آنست و در ادراک
کامل‌تر و اما آنکه او را ادراک بذات است و تصرف

بلکه فاز جهت آنکه او خود را می داند و می داند
که خود را می داند و شاید که دانستن او خود را
بآلتی بودی که آن میان او و ذات او متوسط
شده باشد و خود همین سبب راست که مدرک
بآلت خود را و آلت خود را ادراک نمی تواند کرد
چنانکه گفتیم چه آلت میان او و ذات او و نه
میان او و ذات خویش متوسط نتواند شد
و اینست مراد حکما از آنچه گویند عاقل و معقول
و عقل یکی است و تصرف نفس که بتوسط آلت
است ظاهر است چه احساس بحواس کند و تحریک
بعضلات و اعصاب و تفصیل آن در علم طبیعی
مقرر باشد و اما المحسوس نیست بحواس از
جهت آنکه حواس جز اجسام را یا جسمانیات را
ادراک نتواند کرد و نفس نه جسم است و نه جسمانی
پس محسوس نبود و این آنچه مطلوب بود از
تنبیه بر حقیقت نفس در این موضع و این
قدر کفایت است در معرفت نفس ناطقه

وباید دانست که نفس ناطقه بعد از اختلال
ترکیب بدنی باقی بماند ومرگ را با فنای او طریقی
نبود بل که بهیج وجه عدم برو جایز نبود و دلیل
برین مطلوب آنست که هر موجود که باقی بود
وفنا برو روا بود بقا درو بفعل بود و فنا بقوت
وچون چنین بود باید که محل بقا بفعل غیر محل
فنا بقوت باشد چه اگر از جزی که بقا درو
بفعل بود اگر فنا هم درو بعینه بقوت بود
لازم آید که چون فنا از قوت بفعل آید
مستجمع بقا و فنا شده باشد در یک حال
واین محال است پس باید که آنچ بقا درو بفعل
بود غیر از جزو بود که فنا درو بقوت بود
ولا محاله باید که ملاقی او بود والا این سخن که
فنا درو بقوتست صحیح نبودی باشد چه اتصاف
چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان
ملاقات نبود چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود
اما با فرض ملاقات اتصاف صحیح بود.

مانند اتصاف جسم بامکان عدم سوادی که درو
حال بود وملاقات معنوی یا میان حال و محلی
تواند بود یا میان دو حال در یک محل و ملاقات دو
حال در یک محل اتفاقی بود نه ضروری و در صورت
مذکور ملاقات ضروری است پس ملاقات آنچ
بقا درو بفعل بود وانچ فنا درو بقوت بود
بر وجه حلول یکی در دیگر بود و نشاید که فنای
محل در حال بقوت باشد چه بقای حال بعد از فناء
محل ممتنع بود پس آنچ فنا درو بود بقوت محل
آن موجود بود کی بقا درو بفعل بود و از ینجا
معلوم شد که هر موجود باقی که فنا برو صحیح بود
در محلی حال بود و حال یا صورت بود یا عرض
پس فنا جز بر صورت یا عرض جایز نبود و ما
درست کردیم کی نفس حال نیست در محلی بلکه
جوهریست قایم بذات خویش نه جسم و نه جسمانی
پس فنا برو روا نبود و با اختلال ترکیب بدن
منعدم نشود واگر کسی بطریق استقرا

نظر کند در احوال اجسام و تتبع امور ترکیب
و تألیف و اضداد آن بفکر دقیق بتقدیم رساند
و از علم کون و فساد باخبر بود و او را معلوم
شود که هیچ جسم بکلی با عدم نمی‌شود بلکه اعراض
و اوضاع و ترکیبات و تألیفات و صور و
کیفیات بر یک موضع مشترک یا یک مادّه باقی
متبدل می‌شود و حامل این همه احوال در همه
اوقات بر قرار خویش مثلاً آب هوا شود و هوا
آتش و مادّه‌ای که این سه صورت برو طاری
می‌شود بر سبیل بدل در همه حال موجود
بود و الا نتوان گفتن که آب هوا شود و هوا
آتش چنانکه اگر موجودی با عدم شود و دیگری
در وجود آید که میان ایشان چیزی مشترک
نبود نتوان گفت که این موجود آن موجود شد
و آن مادّه حامل قوت قبول صور تنها باشد
و چون موجود جسمانی قابل فنا نیست جواهر
مجرده که از دنس هیولی مقدس بود اولی باشد

بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست
که تا کسی را که درین علم خوض نماید مقرر باشد
که بدن آلتی و اداتی است نفس را مانند ادوات
و آلات صناع و محترفه را چنانکه نه جماعتی تصور
کنند که بدن محل یا مکان اوست چه نفس جسم
و جسمانی نیست که بمحل و مکان تعلق تواند
گرفت پس موت بدن نیستی نفس حکم فوت
آلاتست با اضافت با اصحاب صناعات و این
معنی در کتب نظر بشرح و بسط موشح باستشهاد
از آن معانی براهین حقیقی موجود شد این قدر
اینجا کفایت بود

فصل سوم

در تعدید قوتهای نفس انسانی و تمییز آن از
قوتهای دیگر نفس باشتراک اسم شامل است
چند معنی مختلف را و آنچ از آن معانی تعلق
بدین علم دارد سه است یکی نفس نباتی که ظهور
آثار او اصناف نبات و انواع حیوان و اشخاص
انسان را شامل است و دوم نفس حیوانی که

تصرف او بر اشخاص انواع حیوانی مقصورست
و سه ام نفس انسانی که نوع مردم بدان از دیگر
حیوانات ممتاز و مخصوص است و هر یکی را
ازین نفوس چند قوت باشد که هر قوتی ازان
مبدأ فعلی خاص شود اما نفس نباتی را
سه قوت است یکی قوت غاذیه و عمل او باعانت
چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه و ماسکه
و هاضمه و دافعه و دوم قوت منمیه
و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا
مغیره خوانند صورت بندد و سه ام قوت
تولید مثل در نوع و عمل او باعانت غاذیه
و قوتی دیگر که آنرا مصوره خوانند بکمال
رسد و اما نفس حیوانی را دو قوتست
یکی قوت ادراکی و دوم قوت تحریک
ارادی اما ادراکی دو صنف بود یکی
آنچه آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن پنج
بود باصره و سامعه و شامه و ذایقه

و لامسه و دیگر آنچه آلات آن حواس باطن بود و آن هم
پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر
و اما قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنک
منبعث باشد بسوی جذب نفعی و آنرا قوت شهوی
گویند و دوم آنک منبعث باشد بسوی دفع ضرری
و آنرا قوت غضبی گویند و اما نفس انسانی را
از میان نفوس حیوانات اختصاص بیک قوتست
که آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت ادراک معقولات
و تمیز میان مدرکات باشد پس توجه او بمعرفت
حقایق موجودات و احاطت باصناف معقولات
بود آن قوت را باین اعتبار عقل نظری خوانند
و چون توجه او بتصرف در موضوعات
و تمییز میان مصالح و مفاسد افعال و
استنباط صناعات از جهت تنظیم امور
معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی
خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو
شعبه است که علم حکمت را بدو قسم کرده اند

قوت نظری و دیگر عملی چنانکه در صدر رساله
شرح آن تقدیم نمود تفصیل آثار این قوی و دلالت
بر وجود هر یک و تمیز او از نظایرش و بحث
از آنکه مبدأ این قوی در اشخاص حیوانی و انسانی
یک نفس مجرد است یا نفوس و قوی مختلف تعلق بعلم
طبیعی دارد و غرض از ایراد این قدر در این
موضع آنست که تا میان قوتهای که آثار آن بی
ارادت و رویت صادر شود و تکمیل از آن
باکتساب صورت بندد و میان آنچه تاثیر آن
جهت طبیعت کند و قابل کمالی زاید بر آنچه در
اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر
کنیم چه حاصل این صناعت که در آن خوض
خواهند رفت تعلق بجنس اول دارد پس گوییم
از این قوی که برشمردیم سه قوت است که مبادی
افعال و آثار بمشارکت رای و رویت و تمیز
و ارادت می شوند یکی قوت ادراک معقولات
و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال که آن را

قوت نطق می خوانیم و دیگر قوت شهوی که مبدأ
جذب منافع و طلب ملاذ از مآکل و مشارب
و مناکح و غیر آن شود و سه ام قوت غضبی که مبدأ
دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع
شود و این دو قوت آخر انسان را بمشارکت
حیوانات دیگر شده قوت اول بانفراد و هر یک را
از این قوی مظهری است در اعضای او که ثابت
آلات آنها است اما قوت ناطقه را دماغ که موضع
فکر و رویت آنست آلت است و اما قوت غضبی را
دل که معدن حرارت غریزی و منبع حیات
آنست و اما قوت شهوی را جگر که آلت تغذیه و توزیع
بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا آنست و گاه بود
که عبارت از این سه قوت اعنی ناطقه و غضبی
و شهوی بسه نفس کنند پس اول را نفس ملکی
خوانند و دوم را نفس سبعی و سه ام را
نفس بهیمی و اما دیگر قوی که شرح از داده
آمد چون غاذیه و منمیه و غیر آن تصرف

و تاثیر ایشان در موضوعات خویش ضعیف
بود و اراده و رویت را در آن مدخلی نتواند بود
بلکه کمالات ایشان از آنچ در فطرت یافته
باشد زاید نشود **فصل چهارم**
در بیان آنکه انسان اشرف موجودات این
عالم است اجسام طبیعی از آن روی که
جسم اند با یکدیگر متساوی اند در رتبت و یکی را
بر دیگری فضیلتی نیست و شرفی چه یک حد
معنوی همه را شامل است و یک صورت
هیولی اولی جمله را مقوم و اختلاف اول
که در ایشان ظاهر می شود تا ایشان را متنوع
می کند با نواع عناصر و غیر آن مقتضی
تباینی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی
نیست بلکه هنوز در رتبت معرض تکافی
در رتبت و تساوی داخلند و چون میان
عناصر امتزاج و اختلاط پدید می آید
و بقدر قرب مرکب با اعتدال حقیقی که آن

وحدت معنوی است اثر مبادی صور شریفه قبول
می کنند رتبت تباین در ایشان ظاهر می شود پس
آنچ از جمادات ماده او قبول صور را مطاوع
تر است از جهت اعتدال مزاج شریفتر است از
دیگران و آن شرف را مراتب بسیار و مدارج بی شمار
تا حدی رسد که مرکب را قوت قبول نفس نباتی
حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود و در و
چند خاصیت بزرگ چون اغتذا و نمو و جذب
ملایم و نفض غیر ملایم ظاهر شود و این قوتها
نیز در و متفاوت افتد بحسب تفاوت استعداد
آنچ با فق جمادات نزدیکتر باشد مانند مرجان
بود که بمعادن بهتر ماند و از و گذشته
مانند گیاهها که بی بذر و زرع بمجرد امتزاج
عناصر و طلوع آفتاب و هبوب ریاح بروید
و در و قوت بقای شخص زمانی دراز و تبقیه
نوع نبود پس هم برین نسق فضیلت بر نسبت
محفوظ می افزاید تا گیاهها ی تخم دارد

درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت بقای
شخص و تبقیهٔ نوع بحد کمال باشد و در بعضی که
شریفتر باشد اشخاص ذکور که مبادی صور
موالید باشد از اشخاص اناث که مبادی مواد
باشند متمیز شوند همچنین تا بدرخت خرما رسد
که چند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است
و از آنست که در بنیت او جزوی معین شده است
که حرارت غریزی دارد و بیشتر باشد بمثابهٔ دل
دیگر حیوانات تا اغصان و فروع ازو روید
چنانکه شرائین از دل و در لقاح و کشن دادن
و باد گرفتن و مشابهت بوی آن بدان بار گرد
بوی نطفهٔ حیوانات باشد و دیگر آنست
و آنکه چون سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در آب
غرقه شود خشک شود هم شبیه است ببعضی
از ایشان و بعضی اصحاب فلاحت خاصیتی دیگر
یاد کرده اند درخت خرما را از همه عجیبتر و آن آنست
که درختی می باشد که میل می کند بدرختی

تا بار نمی گیرد از کشن هیچ درخت دیگر جز از کشن
آن درخت و این خاصیت نزدیک بخاصیت الفت
و عشق که در دیگر حیوانات است بر جمله امثال
این خواص بسیار است درین درخت و او را یک چیز
بیش نمانده است تا بحیوان رسد و آن انقلاع آنست
از زمین و حرکت در طلب غذا و آنچ در اخبار
نبوی علیه السلم آمده است از آنجا است که درخت
خرما را عمهٔ نوع انسان خوانده است آنجا که گفت
اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة
طین آدم همانا اشارت بدین معانی باشد
و این مقام غایت کمال نباتات است و مبدا اتصال
بافق حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد مراتب
حیوان بود که مبدا آن بافق نبات پیوسته بود
مانند حیواناتی که چون گیاه تولد کنند و از
تزاوج و توالد و حفظ نوع عاجز باشند
چون کرمان و بعضی از حشرات و جانورانی که
در فصلی از فصول سال پدید آیند و در فصلی دیگر

خاکی

فصل

مخالفان نبیند شوند و شرف ایشان زو نباتات
بقدر قوت بر حرکت ارادی و احساس با طلب
ملایم و جذب غذا کنند و چون ازین مقام بگذرند
بحیواناتی رسند که قوت غضبی در ایشان
ظاهر شود تا از منافی احتراز نمایند و آن
قوت نیز در ایشان متفاوت بود و آنکه هر یکی
بحسب مقدار قوت ساخته و معد بود الخ
بدرجه کمال رسند در آن باب بسلاحهای تمام
که بعضی بمنزله نیزها باشند چون شاخ و سرو
و بعضی بمثابه کاردها و خنجرها چون دندان
و مخلب و بعضی بحل نیزه و بوس چون سم و الخ
بدان زمانند و بعضی بجای زره و جوشن و تیر و الات
دمی که در بیری مرغان و غیر آن بود ممتاز
باشد و الخ قوت آن در و ناقص باشد بدیگر اسباب
دفع چون گریختن و حیله کردن مخصوص باشد
مانند آهوا و روباه و اگر تامل افتد در اصناف
جانوران و مرغان تماشا کرده اید که هر یکی را

عقل و قوت حدس استخراج صناعات شریف
و ترتیب حرفتهای دقیق و الات لطیف می کند
و بعد از آن جماعتی که بعقول و افکار و تامل
بسیار در علوم و معارف و اقتناء فضائل
خوض می نمایند و از ایشان گذشته کسانی که
بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان
حضرت الهیت بی توسط اجسام تلقی می کنند
و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد
سبب راحت و سعادت [illegible] عالم و ادوار می شوند
و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت
درین نوع بیشتر از تفاوت بود در نوعهای
حیوانات و نباتات که گفته آمد و چون بدین
مرتبت رسید ابتدای اتصال بود بعالم
اشرف و وصول بمراتب ملایکه مقدس
و عقول و نفوس مجرد تا بنهایت آن که مقام
وحدت بود و آغاز دایره وجود با هم رسند
مانند خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد

اهل م

واسطهٔ

تا بدان نقطه باز رسد بی واسطه منتفی شود
و برشت و تضاد برخیزد و مبدا و معاد یکی شود
و جز حقیقت حقایق و نهایت مطالب آن
حق مطلق بود نماند ویبقی وجه ربک
ذی الجلال والاکرام پس ازین شرح شرف
رتبت انسانی که مطلع نور الهیت و مظهر
فیض وحدت ضمایر ایشانست و غایت همه
غایات و نهایت همه نهایات وجود ایشان
از [illegible] که خلاصهٔ موجودات
و زبدهٔ کاینات اند ولولاک لما خلقت الافلاک
مصداق این معنی است بل این معانی مقرر
و مقصود ازین اشارات و غرض از شرح
این مراتب آنست که تا بدانند که انسان در
فطرت مرتبهٔ وسطی یافته است و میان
مراتب کاینات افتاده و او را راه است تا
بارادت بمرتبهٔ اعلی و یا بطبیعت بمرتبهٔ
ادنی از بهر آنک همچنانک در ظاهر راجح در دیگر

انسان از فضیلت [illegible]

حیوانات بدان احتیاج افتاد مانند غذا که بدل
متحلل باشد و موی و پشم که مضرت سرما و گرما
باز دارد و آلات دفع که بدان از منافی و معاند
احتراز تواند کرد طبیعت بر وفق مصالح ساخته
است و ایشان را مزاح العله گردانیده و اما
انسان را بدان حاجت بود ازین اسباب و آلات
با تدبیر و رویت و تصرف و ارادت او کرده تا آنک
بهتر داند می‌سازد نه غذای او بی تربیت و زرع
و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب بدست آید
و نه لباسش بی تصرف غزل و نسج و خیاطت
و دباغت میسر شود و نه سلاحش بی صناعت
و تهذیب و تقدیر صورت بندد همچنانک
در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی و
حیوانی در فطرت او تقدیم یافته است بلغریزت
ادم گذاشته و کمال انسانی و شرف و فضیلت او
حوالت با فکر و رویت و عقل و ارادت او آمده
و کلید سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان

بر سنت کفایت او باز داده اگر بر وفق مصلحت از روی
ارادت بر قاعدهٔ مستقیم حرکت کند و بتدریج
سوی علوم و معارف و آداب و فضایل گرداند
و شوقی که در طبیعت او بنیل کمال مرکوز شده است او را (گرداند)
بر طریقی راست و قصدی محمود از مرتبه بمرتبه می‌آرد
و از افقی بافقی می‌رساند تا نور الهی بروی تابد
و مجاورت ملأ اعلی یابد و از مقربان حضرت
صمدی شود و اگر در مرتبهٔ اصلی سکون و اقامت
اختیار کند طبیعت خود او را بطریق انتکاس
و انعکاس روی بسمت اسفل گرداند و شوقی
فاسد و میلی تباه مانند شهوتهای ردیه که
در طبایع بیماران باشد با او اضافت شود تا
روز بروز و لحظه بلحظه ناقص‌تر می‌شود و
انحطاط و نقصان غلبه می‌یابد مانند سنگی که
از بلندی بنشیب گرداند و بکمتر مدتی بدرجات دنی
و رتبت اخس رسد و آن مقام هلاک و بوار او
بود چنانکه گفته آمد شعر

هی النفس ان تهمل تلازم خساسة (وان تنبعث)
وان تنبعث نحو الفضایل تلهج

و از جهت آنکه مردم در بدو فطرت مستعد این
دو حالت بود احتیاج افتاد بمعلمان و داعیان
و مودبان و هادیان تا بعضی بلطف و گروهی بعنف
او را از توجه بجانب شقاوت و خسران که
در آن بزیادت حرکتی و جهدی حاجت ندارد بلکه
خود سکون و عدم حرکت در آن معنی کافی است
مانع (می‌شوند) و روی بجانب سعادت ابدی با جهد
و عنایت مصروف بدان می‌باید داشت و جز
حرکت ضمیر در طریق حقیقت و اکتساب
فضیلت بدان مقصد نتوان رسید می‌گردانند
تا بوسیلت تدبیر و تقویم و تادیب و تعلیم
ایشان بمرتبهٔ اعلی از مراتب وجودی رسند
وفقنا الله لما یحب و یرضی و جنبنا عن اتباع
الهوی انه الهادی

فصل چهارم

دربیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست

هر موجودی را از موجودات نفیس یا خسیس
لطیف یا کثیف خاصیتی است که موجودی دیگر
با او در آن شرکت ندارد و تعیین و تحقیق ماهیت او
مشتمل بر آن خاصیت است و تواند بود که او را
افعال دیگر بود که غیر او از چیزهای دیگر
با او در آن شریک باشد مثالش شمشیر را
خاصیتی است در مضا و روانی در بریدن و اسب را
خاصیتی است در مطاوعت سوار و سبکی
در دویدن که هیچ چیز دیگر را در آن با ایشان
مشارکت صورت نبندد هر چند شمشیر
با تیشه در تراشیدن و اسب با خر در بار کشیدن
مشارکت کند و کمال هر چیزی در تمامی صدور
خاصیت او ست و نقصان او در قصور آن
صدور یا عدمش چنانکه شمشیر چندانکه
کاملتر در مضا و روانی و بریدن تا بی زیادت
کلفتی و جهدی که صاحبش را بکار باید
فعل او با تمام رسد در باب خویش کاملتر بود

و اسب چندانکه دونده تر و در فرمان برداری
سوار و طاعت لگام و قبول ادب عالیتر
بکمال خویش نزدیکتر بود و همچنین آدمی را خاصیتی
است که بدان ممتاز است از دیگر موجودات
و افعال و قوتهای دیگر است که در بعضی دیگر
حیوانات با او شریک اند و در بعضی اصناف
نبات و در بعضی معادن و دیگر اجسام
چنانکه شمه ای از شرح آن گفته آمد اما آن
خاصیت که در آن غیر را با او مداخلت نیست
معنی نطق است که او را بسبب آن ناطق گویند
و آن نه نطق بالفعل است چه اخرس را این
معنی هست و نطق بالفعل نیز که آن معنی
قوت ادراک معقولات و تمکن از تمییز و رویت است
که بدان جمیل از قبیح و مذموم از محمود باز شناسد
و بر حسب ارادت در آن تصرف کند و بسبب
این قوت است که افعال او منقسم می شوند
بخیر و شر و حسن و قبیح و او را وصف کنند

و همچنین در جانب نقصان اگر کند
از دیگر [illegible] او را بجای آورد
و در [illegible] اعتدال [illegible]
[illegible] او را [illegible]
بعضی و [illegible]
حمل کند ع

بسعادت و شقاوت نعلاو دیگر حیوانات
و نباتات بس هر که این قوت را چندانکه باید
بکار دارد و باراد و سعی تفضیلتی که
او را متوجه بدان آفریده اند برسد خرم و سعید
بود و اگر اهمال مراعات از خاصیت کند
بسعی در طرف ضد یا بکسل و اعراض شریر
و شقی باشد و اما آنچه با حیوانات و دیگر
مرکبات مشترک دارد اگر برو غالب شود و
همت را بران متوجه کند از مرتبه خویش
منحط شود و با مراتب بهایم یا فروتر از آن اند
و آن چنان بود مثلا که رغبت در لذات و شهوات
بدنی که حواس و قوای جسمانی مایل و مشتاق
آن باشد چون مآکل و مشارب و مناکح نتیجه
غلبه قوت شهوی بود یا بر ادراک قهر
و غلبه و انتقام که ثمره استیلاء قوت غضبی
باشد مقصور دارد چه اگر فکر کند داند که
قصر همت بر این معانی عین رذیلت و محض نقصانست

و دیگر

و دیگر حیوانات درین ابواب از و کاملتر اند و بر مراد
خویش غالبتر چنانکه مشاهده می افتد از حرص
سگ بر خوردن و شعف خوک بشهوت راندن
و صولت شیر در قهر و شکستن و امثال آن قیاسات
از دیگر اصناف سباع و بهایم و مرغان و حیوانات
آب و غیر آن و چگونه عقل راضی شود بسعی در
طریقی که اگر غایت جهد در آن بذل کند بسگی نرسد
و صاحب همت از آنجا جایز شمرد طلب چیزی که
اگر مدت عمر در آن صرف کند با خوکی مقابلی
نتواند کرد و همچنین در باب قوت غضبی اگر
خویشتن را با کمتر سبعی نسبت دهد در آن باب
از سبع بردی سبقت گیرد و فضیلت مردم را
از قوت بفعل آنگاه آید که نفس را از خبث رذایل
فاحش و نقایص تباه پاک کند از بهر آنک طبیب
تا ازالت علت نکند امید صحت نتواند داشت
و صباغ جامه را تا از وسخ و دسومت خالی
نیابد قابل رنگی که او را باید نشمرد و لکن چون مثل

نفس انسانی را از آنچه موجب نقص و فساد اوست
صرف کند بضرورت قوت ذاتی و در حرکت آید
و با فعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی
و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب
سعادات و اقتنای خیرات مقصور کند و عیب
طلب و ممارست مشاکلان و مجانبت اضداد
و عوایق آن قوت در تزاید بود مادام که
تا محل از تداوی خالی نیابد مشتغل نشود
و چون اشتغال گرفت هر لحظه استیلای او
بیشتر باشد و قوت را حرارت روز بروز زیادت تا
مقتضای طبع خویش با تمام رساند و همچنانکه
نقصان را مراتب است بعضی بسبب صرف
ناکردن تمامی قوت و نیت در طلب مقصود و بعضی
بسبب ضعف و دنائت همت ملابست موانع و بعضی
بسبب توجه بطرف نقیض از جهت تحکم قوت
شهوت و غضب و تشبه ببهایم و سباع و
مغرور شدن بشواغل محسوسات از وصول

بحرمانی که او را در معرض آفرینش آمد تا هلاکت
ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن همچنین کمال را
مراتب است زیادت از مراتب نقصان که عبارت
از آنکه گاه بسلامت و سعادت و گاه بنعمت و رحمت
و گاه بملک باقی و سرور حقیقی و قرة عین کنند
چنانکه فرموده است عز اسمه فلا تعلم نفس ما اخفی
لهم من قرة اعین و آن را در بعضی مقامات بتشبیه
حور و قصور و غلمان و ولدان کنند و در بعضی صور
کنایت بلذتی که رب العالمین و یافتن شرف
مشاهده جلال او و در نعیم مقیم پس هر که بحکم بعث
طبیعت از خسیس مواهب شریف جا و ذات اعراض
کند و در طلب چنان خساسات بی شائبه حقیقت
کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء باشد
سعی نماید سزاوار مقت و غضب معبود و حق
شود و استحقاق راحت بلاد و عباد و از آن راحت
سفه و فساد او از آن در عاجل و ایجاب
خسارت و عقوبت و ویل و هلاک در آجل کسب کند

اعاذنا الله من ذلک بفضله و رحمته اینست
بیان کمال و نقصان نفس بحسب این موضع و بالله التوفیق

فصل ششم
در بیان آنکه کمال
نفس انسانی در چیست و کسر کسانی که مخالف
حق کردند در آن باب چون از فصل گذشته معلوم
شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست و ذکر
آن کمال بر طریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود
در معرفت تفصیل آن کمال شرحی دادن تا
چون بحقیقت آن واقف شوند در طلب آن از غایت
بذل جهد دریغ ندارند پس گوییم هر موجود
که مرکب بود کمال او غیر کمال اجزا و بسایط او
بود چنانکه کمال سکنگبین غیر کمال سرکه و انگبین
بود و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و چون آدمی
مرکبست کمال او نیز غیر کمال بسایط و اجزای او
بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجود در آن
با او مشارکت نباشد و اکمل مردمان کسی بود
که قادرترین ایشان بود بر اظهار آن خاصیت

و ملازم ترین ایشان از بی تهاون و تلونی که راه
یابد و چون فضیلت و کمال معلوم شود حال
رذیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم باشد
اما کمال انسان دو نوع است از جهت آنکه نفس ناطقه
او را دو قوتست یکی قوت علمی و دیگر قوت عملی
کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوی ادراک
معارف و نیل علوم بود تا بر مقتضای آن شوق
احاطت بمراتب موجودات و اطلاع بر حقایق
آن بحسب استطاعت حاصل کند و بعد از آن
بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتها
جملگی موجودات باو مشرف شود تا بعالم توحید
بل بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن و مطمئن شود
و غبار حیرت و زنگ شبهت شک از چهره ضمیر
و آینه خاطر او سترده شود و حکمت نظری
با سرها مشتملست بر تفصیل این نوع کمال
اما کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال خاص
خویش را مرتبه و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر

موافق و مطابق شوند و بر یکدیگر تغلب ننمایند
پس تمام ایشان اخلاق او مرضی گردد و بعد از آن
بدرجهٔ کمال غیر و آن تدبیر امور منازل و مدن
باشد برسد که تا احوالی که باعتبار مشارکت
افتد منظور گردانند و همگنان بسعادتی که در آن
مساهم باشند برسند و این نوع کمال است
مطلوب در حکمت علمی و از کتاب مشتمل بر اشارتی
بر آن خواهد بود پس کمال اول تعلق بنظر دارد
بمنزلت صورت است و کمال دوم بمثابت ماده و
چنانک صورت بی ماده و ماده بی صورت
ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم بی عمل
ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدا است
و عمل تمام و کمال که از هر دو مرکب باشد آنست
که ازا غرض از وجود انسان خواندیم چه کمال و غرض
در معنی بیکدیگر نزدیکست و فرق میان هر دو
باضافت پدید شود غرض آن بود که هنوز
در حد قوت بود و چون بحد فعل رسد کمال شود

چنانک خانه مادام که وجود او در تصور بنا باشد
غرض او بود و چون در وجود خارجی حاصل آید
بدرجهٔ کمال رسد پس چون انسان بدرجه رسد
که بر مراتب کاینات بر وجه کلی واقف شود
جزویات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج
باشد بر وجهی از وجوه در او حاصل آمده باشد
و چون عمل مقادر آن شود با آثار و افعال او
بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید
بانفراد خویش عالمی شود بر مثال این عالم کبیر
و استحقاق آنک او را عالم صغیر خوانند
بیابد پس خلیفهٔ خدای تعالی شود و در
میان اولیای خاص او گردد پس انسانی
تمام مطلق باشد و تام مطلق آن بود که
او را بقا و دوام بود پس سعادت ابدی
و نعیم مقیم مستعد گردد و قبول فیض
خداوند خویش را مستعد شود و بعد از آن
میان او و معبود او حجابی حایل نباشد بلکه

شرف قربت حضرت بیابد و از رتبت اعلی و سعادت
اقصی باشد که این نوع مردم را ممکن نشود و اگر
ممکن شودی که بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام
رسد سبیل این نوع در فنا و استحالت چون
سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی و او را
بر ایشان هیچ شرف و مزیت صورت نبستی جماعتی
که عقول ایشان از تصور این معنی قاصر بود
حکم ببطلان مردم کردند بعد از تلاشی هیئت
و تفرق اجزای او از معاد او غافل ماندند
پس همگی همت بر اکتساب لذات و توصل
بشهوات مقصور کردند و گمان بردند که وجود
نفس ناطقه از جهت ترتیب افعال و تهذیب
اموری است که مودی بود بلذات دنیاوی
مثلا گفتند فایده و غرض از ذکر و فکر که
دو قوت است از قوی نفس انسانی است تا بذکر یاد
لذتی کند از مطعمی یا مشربی یا منکحی یافته
باشد و بفکر در طریق تحصیل آن مطلوب رسد

خادمی و

پس نفس نفیس را مزدوری شمرند در خدمت
شهوت خسیس و ذات شریف که شریک ملأ اعلی
است در ربقه بندگی اخس موالی و آن نفس
بهیمی است که قسم دیگر حیوانات اند در منزلت
فرو آورند و این گروه بیشتر جهال و فرومایگان
خلق اند و برین گروه نزدیک است که جمعی از معاد
تصور کرده اند که هم از جنس لذات و شهوات
این جهانی باشد تا از بهشت عدن و قرب حضرت
الهی فرط قدرت بر تحصیل مطاعم لذیذ و تمکن
از مناکح شهی و وصول بمشاهده مرغوب طلبند
و در عبادت و دعوات از معبود خویش
همین خواهند و ترک دنیا و زهد در غایت آن
بر سبیل متاجره و مرابحه کنند
بشنیدن مثنی مضاعف که دیدی در زرع
کرده در جنت امید قلیه و حلوا است
اند که عاجل برای بسیار آجل ترک گیرند و حقیر فانی
در طلب خطیر باقی بدل کنند و تحقیقتا این جماعت

حریص ترین خلق باشند بر لذات و شهوات
نه زاهدترین و قانع ترین ایشان و با این همه
اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملأ اعلی
ذکری رود و بشنوند که فرشتگان که مقربان
حضرت قدس اند از این لذات و خسایس
شهوات مقدس و مبرا اند حکم کنند بر علو مراتب
ایشان بل خود دانند که باری سبحانه که خالق
خلایق و مبدع کل است منزه و متعالی است از این
درجه و لذت و تمتع و امثال این معانی بر د
روانه و ایشان درین باب مشارک سگ و خوک
بل خنافس و دیدان اند و در عقل و تمیز مشارک
فرشتگان و الحق جمع این عقیدت با رای
اول در یک ضمیر از عجایب عالم است و اگر فکر
کردندی اندک مایه ایشان را روشن شدی
که تا اول بالم جوع مبتلا نشوند از لقمه
ملایم طبع لذت نیابند و تا بمشقت عطش
گرفتار نیایند از شربت آب سرد راحت نیابند

و تا اسیر امتلاء اوعیه معی نشوند از دغدغه
مجری استفراغ آن آسایشی بایشان نرسد و تا رنج
سرما و گرما تحمل نکنند از زینت لباس تمتعی نبینند
پس چون از اصناف این نوع مداوات و علاج
که سبب شفا باشد از الم و موجب سلامت از
نکایت ایشان آسایش یابند و بدان از مقاسات
شداید آن برهند طعم آن لذت و راحت در
مذاق تصور ایشان تمکن یابد گمان برند که آن
لذات کمال و سعادتی است و ازین مایه غافل
مانند که اگر بلذت مطعوم مشتاق باشد اول
بالم جوع مشتاق شده باشد و اگر راحت
مشروب را طلب کند از پیش رنج عطش طلب
کرده باشد و هم برین منوال و جالینوس گوید
در خواب جماعت و این خیشان که بتناه ترس
ببیرنی موسوم‌اند چون کسی یابند که با ایشان
درین مذهب مساهم شود بنصرت او و بدعوت
با او برخیزند تا مردمان را در غلط افکنند

و فرا نماید که ما بدین طریق منفرد نیستیم
پندارند که چون بعضی از اهل فضل و عقل را
با خویشتن در آن شرکت دهند عذر ایشان ظاهر
شود و تلبیس ایشان بر رونقی دیگر روائی یابد
و این جماعت احداث و نوآموزان را انباه کنند
و در خواطر ایشان افکنند که فضایل ملکی
حقیقتی ندارد یا اگر دارد ممکن الحصول نیست
و مردمان همه بطبع مایل شهوات اند و این نفس
سخن را از هوای خود دارند بدین سبب اتباع این جماعت
بسیار شوند و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه
کند که این لذات بحسب ضرورات بدن است
از جهت آنکه بدن از طبایع متضاد چون حار
و بارد و رطب و یابس مرکب است و غلبهٔ یکی ازین
اضداد بر دیگر موجب اختلال ترکیب باشد
و معالجت باکل و شرب از جهت دفع آن حالتست
که اقتضای اختلال بدن می‌کند تا باشد که
بدین جهت ممکن بود تا فی ماند و علاج مرض

سعادتی بازشوانید بود و راحت الم غایتی مطلوب
و خیری محض نشود چه سعید نام آن بود که اورا
خود هیچ رنج نبود کی بمداوات آن مشغول و محتاج
باید بود و فرشتگان که مقربان حضرت الهی اند
از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت هم
از اتصاف بچنین اوصاف منزه و متعالی در معارضه
گویند مردم هست که از فرشته فاضلتر و کاملتر
است و خدای عز و علا را با خلق نسبتی شوان داد
پس در سخن شغب و جدل آرند و رای آنکس را کی با
ایشان مباحثه کند بسفه منسوب دارند
و خواهند که شبهات بی اصل خویش را در ضمیر
او وقعی افکنند و از همه عجیبتر آنکه با وجود خبث
مذهب و رای اگر کسی باز شنوند که ترک طریقت
ایشان یعنی اتباع شهوات گرفته است انتهات
می نماید بتمتع از لذات و قناعت کم خوردن
و بی اتفاقی بدیگر مشتهیات شعار خود ساخته
و بر کمتر لقمه‌ی و نا مرغوب تر خرقه‌ی اقتصار نموده

بزرگ

از او تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات شمرند
بل گو نبی یا ولی خدا و صفی اوستو در میان خلق
از او فرشته سیرت تر و بزرگوارتر شخصی نیست
و چون او را ببینند از تواضع و خضوع دقیقهٔ
مهمل نگذارند و خویشتن را با اضافت با او از
جملهٔ اشقیا شمرند و سبب این حال هرچند مخالف
عقاید ایشان بود آن بود که با سفاهت رای و
رذالت عادت هنوز در ایشان اثری ضعیف
از قوت نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت
اهل فضل وقوف می یابند پس با کرام و تعظیم
ایشان مضطر می شوند و ناقض مذهب خویش
از آنجا که بمعنی استدراک می کنند و روشن تر
تنبیهی بر سخف رای و ضعف مقالت این جماعت
اینست که اگرچه نفس بهیمی چون بر نفس عاقله
مستولی شود صاحبش بر شهوات ذمیمه
اقدام نماید اما بقدر اندک انتعاشی که در قوت
عقل باقی بود از اظهار آن معاملات شرم دارد

و فعل خویش را بدیوار خانها و حجاب ظلمات
که مانع ابصار شود مستور گردانند و اگر کسی
این حال از او مشاهده کند از خجلت و حیا
حالتی بر او فرود آید که مرگ را آرزو طلبد مگر کسی که
خساست طبع بغایتی بر او طاری شده باشد
که انسانیت بتمامی از او زایل شده بود و دفع چن
کی از لوازم تراضی بود بنقصان او را ملکه
شده و اصلاح نفس چنین کس خود امیدوار
نبود و علاج را در مرض مزمن و علت متمکن
او تاثیری صورت نبندد اما قوم اول که
هنوز اثر حیا در ایشان باقی است و اعادت
صحت ایشان مرجو باید که اندیشه کنند که
حیا دلیل قبح بود از بهر آنکه همه طبایع تظاهر
بفعل جمیل دوست دارند و بسبب مباشرت
آنچه متضمن قبحی بود از آن شرم باید داشت
لا محاله نقصانی تواند بود که لازم طبیعت بشر
و از التذاذ بقدر وسع طاقت واجب است

افحش اقبح بود و اقبح بیشتر و دفع محتاج تر
و بیشتر دفع درای قلع آثار از طبع
نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند
تا بر ضعف عقیدت آن جماعت وقوف یابد
بریشان سؤال کند که اگر این افعال (افعال؟) خیر است
چرا کتمان و استنکار آن از فضیلت و مروت
می‌شمارند و اظهار آن و اعتراف بدان بر خساست
و وقاحت حمل می‌کنند ظهور انقطاع و تبلد
ایشان در جواب او را کفایت بود در معرفت
ردآن سیرت و خبث سریرت پس عاقل باید
که همت را از التذاذ عیوب و نقصانات که
بدان مبتلاست مقصور دارد از غذا بر قدر
حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت
نماید و در تناول آن تمتع بلذت نطلبد بل (تناوله)
صحت طلبد که خود لذت تابع افتد و بالعرض
حاصل آید و اگر از حد اندک تجاوزی نماید
از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبت

خویش در میان مردم و احتراز از تخلّل و دنائت
بشرط آنکه مؤدی نبود برنجی و علتی شاید اما
باید که بشائبه عرضی دیگر ملوث نشود و از
لباس بان مقدار که دفع مضرت سرما و گرما کند
و عورت پوشیده دارد راضی شود و اگر
اندک تجاوزی بقدر آنچ از حقارت و لوم ایمن
شود با اقران و اکفای خویش بشرط آنکه مؤدی
نبود بمباهات و مفاخرت شاید اما باید که
بر زیادت از قانون اعتدال اقدام ننماید و از
مباشرت بر قدر آنچ مقتضی حفظ نوع و طلب
نسل بود اقتصار کند و اگر اندک مایه از آن
در گذرد باید که از طریق سنت و قاعده حکمت
بیرون نشود و حرمت مردمان و آنچ از حباله او
(بود) خارج شده دست درازی نکند و در مسکن
و دیگر چیزهای که بدان احتیاج بود هم بر
سیاق تجاوز از حد نکند بعد از آن در طلب
سعادت و فضیلتی که انسانیت او

بدان شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب رساند
سعی نماید و نقصانات او بقدر امکان زایل
کند چه آنست فضیلتی که حیا مقتضی کتمان
آن بود و با شار و دیوار خانها و ظلمت شب
احتیاج نیفتد از جهت ستر آن و در جمله
در مردم سه قوت مرکبست چنانک گفتیم
ادون نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف
نفس ملکی و مشارک بهایم با دونست و مباین
با ایشان با شرف و مشارک ملایکه با شرفست
و مباین با دون و عنان اختیار و زمام ایشان
بدست او اگر می خواهد بمنزلگاه بهایم
فرو اید تا هم از ایشان یکی بود و اگر می خواهد
در محل سباع ساکن شود تا هم از ایشان
یکی بود و اگر می خواهد بمقام ملایکه شود
و یکی از ایشان بود و عبارت ازین سه نفس
در قران مجید نفس اماره و نفس لوامه و نفس
مطمینه آمده است نفس اماره بارتکاب

شهوات

شهوات فرماید و بر آن اصرار نماید و نفس لوامه
بعد از ملابست آنچ مقتضی نقصان بود ندامت
و ملامت آن اقدام را در چشم بصیرت تقبیح کرداند
و نفس مطمینه جز بفعل جمیل و اثر مرضی راضی
نشود و حکما گفته اند ازین سه نفس که صاحب
ادب و کرمست در حقیقت و جوهر آن نفس
ملکی است و دوم هر چند ادیب نیست اما قابل
ادبست و انقیاد مودب نماید در وقت تادیب
و آن نفس سبعی است و سیم عاری ادبست
و عادم قبول آن و آن نفس بهیمی است و حکمت
در وجود نفس بهیمی بقا بدنست که موضوع
و مرکب نفس ملکی است مدتی که در آن مدت
کمال خویش حاصل تواند کرد و بمقصد برسد
و حکمت در وجود نفس غضبی کسر و قهر نفس بهیمی
است تا فسادی که از استیلای او متوقع است
مندفع شود و بهیمی قابل ادب نیست و این معنی
نزدیک است بنا و بلاغ از تنزیل نقل افتاد

دانا افلاطون درا شارت بنفس سبعی و بهیمی
گفته است اما منه فهی بمنزلة الذهب فی اللین
والانعطاف و اما تلک فبمنزلة الحدید فی الصلابة
والامتناع و همچنین در موضعی دیگر گفته است
ما اصعب فی الشهوات ان یکون فاضلاً پس هر که
ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت
نکند استعانت باید جست و بغضبی که مهیج
حمیت بود تا او را کسر و قهر کند پس اگر با وجود
استعانت و استمرار غلبه هم شهوت را بود
اگر بعد از تقدیم مقتضای او صاحبش را حسرت
و پشیمانی دامن گیر شود هنوز در طریق
استصلاح بود و صلاحش امیدوار بود
امضای عزیمت در قطع طمع شهوات از معاودت
مثل ان حالت استعمال باید کرد و الا مثل او
همچنان بود که حکیم اول گفت بیشتر مردمان را
چنان می بینم که دعوی محبت افعال جمیله
می کنند و از تحمل مؤونتش تا معرفت فضیلتش

اعراض می نمایند تا کسالت و بطالت در ایشان
تمکن می یابد و آنگاه فرقی نیست میان ایشان
و میان کسی که بمحبت فعل جمیل و معرفت
فضیلتش موسوم نبود چه اگر بینایی و نابینا
در چاهی افتند هر دو در هلاکت باشند و بینا
باستحقاق مذمت و ملامت منفرد و مثل این
سه نفس نزد حکما چون مثل سه حیوان
مختلف نهاده اند در یک مربط جمع کرده فرشته
و سگی و خوکی تا هر کدام که غالب شود حکم او را
بود و بعضی گفته اند مثل مردم با این سه
نفس چون مثل انسانی بود راکب بهیمه قوت
که سگی یا یوزی با او راکب بود و در طلب صید
بیرون آید اگر حکم مردم را بود هم چهارپای و هم
سبع را بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط
استراحت ایشان و خویش بوقت حاجت رعایت
کند و ترتیب علوفه و مالا بد همه بجا آورد و فاعل
عدالت کند پس همچنان در مطعم و مشرب و دیگر

مصالح معاش مزاج العله باشند و اگر بهیمه
غالب شود تمکین راکب نکند بس هر موضع که
علفی بهتر بیند از دو ریدان جانب دو بدل کرد
و از ناهمواری حرکت کند در نشیب و بالا و تعسف از
جاده و تعجیل نه بجایگاه هم خویشتن و هم بار را
رنجه کند و بعلف خوش رسد دیگران را بی برگ
گذارد از گرسنگی ضعیف شوند و در معرض هلاک
افتند و گاه بود که در اثنای دویدن بدرختی یا
بخارستانی یا دو ذی ژرف یا آبی هول ناک رسد
بصدمه یا سقطه یا آفتی دیگر خود را و ایشان را
هلاک کند و همچنین اگر سبع غالب شود بوقت
مشاهده صیدی راکب و مرکوب را بفضل
قوت بر آن سوی میل دهد و رنج و خوف و تلف
مانند آنچ گفته آمد حاصل آید بل که محتمل بود
که در اثنای مقاومت و محاربت با آن حیوان که
مطلوب او ست جراحتی یا زخمی یابند که هلاک
شوند اما چون در فرمان حاکمی باشند که مستحق

حکومت او ست یعنی سوار ایمن از بن آفات و عوارض
ایمن باشد و حال این سه قوت در تسالم و امتزاج
بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی
اتحاد ان دو نفس دیگر با او لازم آید چنانک
گویی هر سه در حقیقت یک چیزند و با این همه
قوی و آثار که از هر یکی متوقع باشد بوقت خویش
صادر شود چنانک گویی هر یک بانفراد بر حالت
اولاند و از روی مطاوعت و مسالمت یکدیگر را
در آن حالت گویی مؤثر همان یک قوت تنهاست
و هیچ منازع و ضد ندارد و ازینجاست اختلاف
علما در آنک ایشان سه قوت یک نفس اند
یا خود سه نفس اما اگر تدبیر نه مفوض بنفس ملکی
بود تنازع و تخالف پدید آید و هر ساعت در
تزاید بود یا مؤدی شود با اختلال آلت و هلاک
هر سه و هیچ حالی نبود شناعت تر از آنچ در ضمن
آن بود از اهمال سیاست [illegible] و تضییع نعم
او که معنی فسق است و کفران ایادی و انکار

حقوق واکی کفر عبارت از آنست و وضع اشیا
در غیر مواضع کی ظلم بحقیقت همانست و رئیس را
مرؤوس و پادشاه را محکوم و خداوند را بنده
گردانیدن که انعکاس خلق اشارت بدانست
و این معنی مقتضای طاعت شیاطین و انقیاد
سنن ابلیس و جنود او بود نعوذ بالله منه
و نسأله التوفیق فصل هفتم
در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن
بکمال آنست چون هر فعلی را غایتی و غرضی است
و تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود
غرض از آن چنانک در اثنای سخن گفته آمد
سعادت اوست که باضافت با او خیر او
آنست پس اولی چنان بود که بمعرفت ماهیت
خیر و سعادت اشارتی رود تا از وقوف
بر آن در ناقص شوقی که باعث او باشد
بر طلب کمال حادث شود و در طالب از شوق
حادث غالب گردد و در کامل فرح و اهتزاز

بظفر بر مطلوب بزیادت گردد و حکیم ارسطاطالیس
افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل کرده است والحق
رای صواب درین باب همانست که او نموده است
چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل چنانک
در جملگی صناعات مقررست چه نجار تا تخت
تصور قابل تخت نکند فکر را در کیفیت عمل
صرف نکند و تا کیفیت عمل تمام در خیال
نیارد ابتدای عمل نکند و تا عمل تمام نشود
قابل تخت که فکر اول آن بود صورت نپذیرد
همچنین تا عاقل تصور خیر و سعادت که نتیجه
کمال نفس است نکند اندیشه تحصیل کمال در
خاطر او تمکن نیابد و تا از تحصیل میسر نشود
از خیر و سعادت او را دست ندهد و استاد
ابو علی رحمه الله گوید ارسطاطالیس گفته است
در کتاب اخلاق که احداث را یا کسانی را کی
طبیعت احداث بود ازین کتاب زیادت منفعتی
نبود پس گفته است با احداث نه احداث عمر

می خواهم کی عمر را درین معنی تاثیری نیست بلکه
باصلاح کسانی را می خواهم کی سیرت ایشان
ملابس شهوات حسی بوذ و میل ایشان بر طباع
ایشان مستولی باشد و من می گویم یعنی استاذ
ابو علی ایراد این فصل کی مشتمل بر بحث از سعادت
و خیر است در کتاب اخلاق نه از ان جهت کردم
تا اصلاح بذان رسند بلکه از جهت انک این معنی
بر سمع ایشان گذر یابد تا بدانند کی مردم را چنین
مرتبه هست و می توانند کی بذان مرتبه برسند تا
شوقی در ایشان پدید اید بعد از ان اگر توفیق
مساعدت کند بذان درجه برسند و او رحمه الله
در اغاز فصل فرق میان خیر و سعادت بیان
کرده است بر رای هر صنفی از حکما نقل کرده
و بعد از ان مذهب متاخران و انچ مقتضای
عقل او بوذه است تقریر داده چنانک خلاصه
ان معانی شرح داده اید ان شا الله وحده
می گوییم حکمای متقدم گفته اند خیر دو نوع است

یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق آن معنی است کی
مقصود از وجود موجودات آنست و غایت همه
غایتها اوست و خیر باضافت چیزهای کی در وصول
بذان غایت نافع باشد و اما سعادت هم از قبل
خیر است ولکن باضافت با هر شخصی و آن رسیدن
اوست بحرکت ارادی نفسانی بکمال خویش
پس ازین روی سعادت هر شخصی غیر سعادت شخصی
دیگر بوذ و خیر در همه اشخاص یکسان باشد
و جماعتی در حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت
کرده اند و اصل آنست کی ان اطلاق مجاز بوذ
چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب رای
و رویتی بوذ کی از ایشان صادر شوذ بلکه
بسبب استعدادی بوذ کی از طبیعت یافته باشد
پس سعادت حقیقی نبوذ و انچ بعضی حیوانات را
میسر شوذ از ملایمات ماکل و مشارب و راحت
و آسایش از باب سعادت نبوذ بلکه آن و
امثال ان چیزها بوذ کی بحث و اتفاق تعلق

دارد و در مردم نیز همچنین اما سببی که گفتیم
خیر مطلق یک معنی است که همه اشخاص در آن
اشتراک دارند نیست که هر حرکتی از جهت رسیدن
بمقصودی بود و همچنین هر فعلی از جهت حصول
غرضی باشد و در عقل جایز نیست که کسی حرکتی
و سعی بی نهایت کند از برای ادراک مطلوبی
و آنچ غرض بود در هر فعل باید که فاعل را
در آن خیری متصور باشد و الا عبث افتد
و عقل آنرا قبیح شمرد پس آن اگر در نفس خویش
خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در حصول
خیری که خیریت آن خیر بدان بود آن خیر باضافت
بود و آن خیر خیر مطلق و چون صناعتها
و رویتها همه عاقلان متوجه بسوی چنین
خیری است پس خیر مطلق در همه یک معنی
مشترک بود و واجب بود معرفت آن معنی تا همه
کس همت بر طلب آن مقصود دارند و از توجه
بخیرات پراکنده اصناف احتراز نمایند و از

و از غلط ایمن شوند و چیزی که نه خیر بود خیر
نشمرند تا بدان مرتبه یا مرتبه نزدیک بدان
برسند ان شاء الله **قسمت خیر** فرفوریوس
از ارسطاطالیس نقل کرده است که او
خیرات را برین وجه قسمت کرده است که خیرات
بعضی شریف بود و بعضی ممدوح و بعضی خیر
بقوت و بعضی نافع در طریق خیر اما شریف
بعضی آنست که شرف او ذاتی است و دیگر
خیرها را شرف ازو عارض شود و آن دو چیز است
عقل و حکمت و اما ممدوح انواع فضایل و
اقسام افعال جمیله است و اما خیر بقوت
استعداد این خیرات است و اما نافع در طریق
خیر چیزهایی است که لذاته مطلوب نبود ولکن
بسبب چیزی دیگر مطلوب بود چون ثروت
و مکنت **و بوجهی دیگر** خیرات یا غایات اند
یا نه غایات و غایات یا تمام اند یا غیر تمام
آنچ تامست سعادتیست که چون حاصل آید

صاحبش طالب مزیدی نبوذ بران و آنچ غیر غایتست
مانند صحت و یسار بوذ که چون حاصل آید
بران اقتصار نکنند بلکه با آن چیزهای دیگر باید
و غیر غایت مانند تعلیم بوذ و علاج و ریاضت
و بوجهی دیگر خیرات یا نفسانی بوذ یا بدنی
یا خارج از هر دو و معقول بوذ یا محسوس
و بعضی در مقولات عشره که اصناف موجودات را
شامل است خیرات تعیین کرده است گفته اند
خیر در جواهر مانند جوهر عقل بوذ که مبدع اول
اوست و همه موجودات را در طریق کمال
انتها با او و انتهای او با حضرت عزت و در کم مانند
مقدار معتدل و عدد تام و در کیف مانند
لذات نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند
ریاست و صداقت و در این مانند مکان نزه
و در متی مانند زمان موافق و در وضع مانند
تناسب اجزا و در ملک مانند منافع ملبوسات
و در فعل مانند نفاذ امر و در انفعال مانند

احساس محسوسات ملایم چون آواز خوش
و صورت نیکو اینست اقسام خیر بر حسب آنچ
حکما گفته اند

قسمت سعادت

و اما اقسام سعادت بچند وجه اعتبار کرده اند
جماعتی از حکمای قدما که در روزگار پیش بوذه اند
مانند فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر
ایشان که بر ارسطاطالیس سابق بوذه اند سعادت
راجع با نفس تنها نهاده اند و بدن را در آن حظی و نصیبی
نشمرده پس رای همه جماعت بر آن مجتمع شده است
که سعادت مشتمل بر چهار جنس است که از آن
اجناس فضایل خوانند و آن حکمت و شجاعت
و عفت و عدالت بوذ چنانک اگر در قسم دوم ازین
مقالت مشتمل بر شرح آن خواهد بوذ و گفتند
حصول این فضایل کافی بوذ در حصول سعادت
و بدیگر فضایل بدنی و غیر بدنی حاجتی نیفتد
چه اگر صاحب این فضایل خامل الذکر بوذ یا درویش
یا ناقص اعضا یا بجملگی امراض و محن مبتلای مفرط

از آن سعادت او نرسد مگر مرضی که نفس را
از فعل خاص خویش باز دارد چون فساد عقل
در آن ذهن که با وجود آن حصول کمال متعذر
بود و برین رای از جهت آن اتفاق کرده اند که
بدن نزدیک ایشان آلتی است نفس را و تمامی
ماهیت انسان نفس ناطقه او نهاده اند
جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون
رواقیان از اتباع او و بعضی از طبیعیان
که بدن را جزوی از اجزای انسان نهاده اند
سعادت بر دو قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی
جسمانی و گفته اند سعادت نفسانی منضم
نباشد اسم تمامی برو نیفتد و چیزها را که
خارج بدن باشند و بخت و اتفاق تعلق دارد
در قسم جسمانی شمرده اند این رای نزدیک محققان
حکما ضعیف است چه بخت و اتفاق را ثبات
و بقایی نبود و فکر و رویت در حصول آن
مدخل و مجالی ندارد پس سعادت که اشرف

و اگر چه چیزها ست و از شائبه تغیر و زوال
معری و تحصیل آن بر رویت و عقل مقدر چگونه
در معرض اخس اشیا توان آورد و اما ارسطاطالیس
چون نظر کرد در اختلاف اصناف مردم و تحیر
ایشان در معنی سعادت دید چه درویش سعادت
خود در یسار و ثروت داند و بیمار در سلامت
و صحت و ذلیل در جاه و رفعت و حریص در تمکن
از راندن شهوت و غضوب در استیلا و شدت
صولت و عاشق در ظفر بر معشوق و فاضل
در افاضت معروف و برین قیاس از روی حکمت
واجب دانست ترتیب مراتب هر صنفی بحسب آنچه
مقتضای عقل بود از بهر آنکه هر چیزی را
جای خویش و در وقت خویش با اضافت با شخصی
معین سعادتی است جزوی و نظر فیلسوف
باید که تحقیق جملگی حقایق را شامل بود
پس بدین سبب جملگی سعادات را در پنج قسم
مرتب کرد **قسم اول** آنچه تعلق بصحت

بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج دارد
قسم دوم آنچه بمال و اعوان تعلق دارد
تا بتوسل آن اقتنای کرم و مواسات با اهل خیر
و دیگر افعال که مقتضی استحقاق مدح بود
حاصل کنند قسم سوم آنچه تعلق بحسن
صیت و ذکر بخیر دارد در میان مردمان بسبب بجمیل
احسان و فضیلت تا و محمدت شایع شود
قسم چهارم آنچه تعلق بانجاح اغراض و حصول
مقتضی رویت بر حسب امل و ارادت داشته
باشد قسم پنجم آنچه تعلق بجودت رای و صحت
فکر و قوت بر صواب در مشورت و سلامت
عقیدت از خطا در معارف علی العموم و در
امور دینی علی الخصوص داشته باشند
پس هر که این پنج قسم او را حاصل باشد سعید
کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی
ابواب بعضی اضافات ناقص بود و همچنین حکیم
می گوید دشوار بود مردم را که افعال شریف

از و صادر شود بی مادت مانند فراخ دستی و
دوستان بسیار و بخت نیک و از اینجاست که حکمت
در اظهار شرف خویش محتاج است بصناعت ملک
و بدین سبب گفته اند که اگر عطیتی و یا موهبتی از خدای
تعالی بخلق می رسد سعادت محض از آن جمله
است چه سعادت عطیتی و موهبتی است از و
سبحانه در اشرف منازل و اعلی مراتب خیرات
و آن خاص است با انسان تام که غیر تام را مانند
کودکان با او مشارکتی نیست در آن و بحیز خلاف
افتاد حکما را تا سعادت عظمی که انسان را بود
در ایام حیات او بالفعل حاصل آید تا بعد از
وفات او طایفه اول از حکمای قدما که بدن را
در سعادت حظی نهادند گفتند ما دام که
نفس مردم متصل بود ببدن و بکدورت طبیعت
و نجاست جسم مبتلا و ملوث و ضرورات حاجات
او و عجزهای بسیار مشاغل او سعید مطلق نبود
بل که چندانک کشف حقایق معقولات بر وجه اتم

بظلمت هیولی و نقصان و قصور ماده محجوبست
چون ازین کدورت مفارقت کند از جهل پاک شود
و به صفا و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد
و اسم عقل تام بر وی افتد پس سعادت حقیقی
نزدیک ایشان بعد از وفات تواند بود و ارسطاطالیس
و جماعتی که متابعت او کردند گفتند شنیع و قبیح
بود که گوییم شخص تا باشد درین عالم معتقد
آرای حق و مواظب باعمال خیر و مستجمع انواع
فضایل کامل بذات مکمل غیر خلیفه رب
العرش موسوم و باصلاح اصناف کاینات
مشغول با این همه شرف و منقبت شقی و ناقص
بود و چون بمیرد و این آثار و افعال باطل
شود سعید و تام گردد بلکه رای ایشان
بران مقررست که سعادت را مدارج و مراتب
بود و بقدر سعی حاصل می آید بتدریج
تا چون بدرجه اقصی رسد سعید و تمام
شود و اگر چه در قید حیات باشد و چون

سعادت تام حاصل آمده باشد بانحلال بدن زایل
نشود اینست اقوال متقدمان درین باب و چون
متاخران درین دو طریقت نظر کردند و آنرا بر قواعد
حکمی و قوانین عقلی مقابل کردند گفتند چون مردم را
فضیلتی روحانی می تواند بود که بدان مناسب
ملایکه کرام بود و فضیلتی جسمانی که بدان
مشارک بهایم و انعام بود و از جهت اقتضاء
آنچ موجب کمال جزو روحانی است وی چند
بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیمست تا آنرا
عمارت کند و نظام دهد و اکتساب فضیلت کند
و در صحبت ملا اعلی می باشد اید الابد و مراد
ایشان از عالم علوی و سفلی نه علو و سفل
مکانی است بحسب حس بلکه هرچ محسوس بود
اسفل بود بدین اعتبار و اگر چه در مکان اعلی
بود و هرچ معقول بود اعلی بود و هر چند در
مکان اسفل تعقل او کنند و مردم مادام
که درین عالم باشد اطلاق سعادت برو مشروط بود

بیکجزو دوجانیهم
علوی و اشتغال کندم

باستجماع هر دو فضیلت تا هم چیزهای که در
وصول بسعادت ابدی نافع بود او را حاصل
باشد و هم در اثنا ملابست امور مادی
بمطالعهٔ جواهر شریف عالی و بحث از ان و اشتیاق
بدان موسوم و مایل و این مرتبهٔ اول بود از
مراتب سعادت پس چون اشتغال کند بدان عالم
از سعادات بدنی مستغنی شود و سعادت او
بر مشاهدهٔ جمال مقدس علویات که عبارت
از ان حکمت حقیقی است مقصور گردد تا
مستغرق حضرت عزت شود باوصاف جلال
خود متحلی گردد پس مرتبهٔ دوم از مراتب سعادت
رسیده باشد و اصحاب مرتبهٔ اول را نیز
دو مرتبه است مرتبهٔ ادنی جماعتی را که در
رتبت جسمانیات باشند و فضایل این طرف
در ایشان مستوفی و از غلبهٔ شوق بر اسرار
و ضمایر ایشان بر حرکت در جهت علم مواظب این
و مرتبهٔ اقصی جماعتی را که در رتبت روحانیات

جناب

باشند و سعادت آن حیات در ایشان بالفعل
حاصل و از افراط کمال باستکمال جوهری که مباشر
مادی اند بالذات و تنظیم امور عالم بالعرض ملتفت
و مع ذلک بنظر در دلایل قدرت الهی و اطلاع بر
علامات حکمت نامتناهی و اقتدا بدان بقدر
طاقت و استطاعت متمتع و مبتهج و هر که ازین
دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع انسان
در زمرهٔ بهایم و سباع معدود باشد
اولئک کالانعام بل هم اضل چه انعام در
معرض چنین کمالی ننهاده اند و نخواسته نفس
و دنائت همت از ان معرض شده بل هر طایفهٔ
بقدر استعدادی که از موهبت در بدو فطرت
یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این گروه را
طریق رسیدن بکمال بر ایشان گشاده اند
و ایشان را بجذب رغبت و ترهیب با آن دعوت
کرده و اسباب بیشتر و از احسن علل بتقدیم
رسانیده و ایشان در سعی و جهد اهمال کرده اند

بلکه ایثار طرف ضد را شعار ساخته و روزگار
در استعمال قوی شریفه در مکاسب دینیه مصروف
داشته پس انعام را در حرمان از مجاورت
ارواح مقدسین و وصول بسعادت اشرف اعز
واضح است و استحقاق مذمت و ملامت و حسرت
و ندامت این جماعت را لازم چنانکه گفته اند در
بینا و نابینا که از جاده منحرف شوند یا در چاه
افتند چه هر چند در هلاکت مشارکت دارند
اما بینا ملوم است و نابینا محروم پس ظاهر شد
که سعادت انسان مادام که انسانست در دو مرتبه
مرتب است مرتبه اول از شائبه الام و حسرات
مستخلص نشود چه بسبب حرمان از درجه اقصی
و چه از جهت اشتغال بغرایب طبیعی و زخارف
هستی پس این سعادت بحقیقت ناقص باشد
و سعادت تام اهل مرتبه دوم را بود که
از ین معانی خالی اند و باستنارت بنور الهی و
استفاضت آثار نامتناهی حالی و هرگاه که

بدان منزلت رسد بنهایت مدارج سعادت رسیده
باشد پس او را نه بفراق محبوبی مبالات افتد
و نه بر فوات لذتی یا نعمتی تحسر نماید بلکه جملگی
اموال و مآثر و خیرات دنیاوی را بدان او که
نزدیکترین چیزی است برو و باکی باشد و نجات
و خلاص از آن بزرگترین عطیتی شمرد و اگر اندک
تصرفی کند در مواد فانی بحسب ضرورت این نیت
باشد که مربوط است برو و او را در اخلال
و انالت مجال اختیاری نه پس از و خلاف آنچ
مقتضای ارادت و مشیت باری عز و علا بود
چیزی صادر نشود و مخادعت طبیعت و مخالفت
هوا و شهوت را در و اثری صورت نبندد
پس نه از فقد محبوبی اندوهگن شود و نه بر
فوت مطلوبی جزع نماید و نه بظفر بر مرادی
اهتزازی کند و نه بادراک ملایمی منبسط
بلغ گردد و در فصلی از کتاب حکیم ارسطاطالیس
در فضایل نفس و ابو عثمان دمشقی از یونانی

بعربی نقل کرده است با احتیاطی هرچه تمامتر و استاذ
ابو علی آن فصل بعینه در کتاب طهارت ایراد
کرده اشارتی ظاهر بدین حال و درجه و آن
فصل را همچنان بپارسی نقل کرده شد و از اینست
اول مراتب فضایل که آنرا سعادت نام کرده اند
آنست که مردم ارادت و طلب ایثار بدین عالم محسوس در مصالح خویش
و امور حسی که تعلق بنفس و بدن دارد و آنچه بدان
متصل و با آن مشارک بود صرف کند و تصرف
در احوال محسوس از اعتدالی که ملایم آن احوال
بود خارج نشود و درین حال مردم هنوز
ملابس اهوا و شهوات بود الا آنکه اعتدالی
نگاه دارد و از افراط تجاوز نماید و در
مقام مانع بدان اقدام باید نمود نزدیکتر بود
از آنچه احتراز از آن واجب بود چه امور او
متوجه بود بصواب تدبیری متوسط در فضیلت
و از تقدیر بر فکر خارج نیفتد هرچند منسوب بود
بتصرف در محسوسات پس مرتبه دوم و آن

چنان بود که ارادت و همت در امر افضل از اصلاح
حال نفس و بدن صرف کند بی آنکه ملابس اهوا و
شهوات بود بمقتضیات حسی التفات نماید
مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود پس فضیلت مردم
درین نوع متزاید می‌شود چه مراتب و منازل
این نوع بسیارست بعضی از بعضی بلندتر و سبب
آن تکثر اما اولا از جهت اختلاف طبایع بود
و ثانیا از جهت اختلاف عادت و ثالثا از جهت
تفاوت مدارج در علم و معرفت و فهم و رابعا
از جهت اختلاف همتها و خامسا بحسب تفاوتی
که در شوق و تحمل مشقت طلب افتد و گفته اند
نیز که از جهت اختلاف بخت و اتفاق و انتقال
از آخر مراتب این صنف بفضیلت الهی محض باشد فضیلت
که در آن مرتبه نه التفات افتد بمستطری و نه
نظر بر آینده و نه بر متابعت گذشته و نه کـ آیند
میل بدوری و نه تخلّل نزدیکی و نه خوف و فزع
از حالی و نه شوق و شعف بچیزی و نه رغبت

حظی از حظوط انسانی یا از حظوط نفسانی
ولیکن مجرد عقلی منصرف باشد در مراتب اعالی
از فضایل و از صرف همت بود بامور الهی
و محاولت و طلب آن نه انتظار عوضی یعنی تصرف
او در ان و طلب او از برای ذات و حقیقت
ان معنی بود نه از برای چیزی دیگر و این رتبت
نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب
شوقها و همتها و فضل عنایت و طلب و قوت
طبع و صحت عقیدت و تشبه هر کسی بعلت
اولی و اقتدای او بافعال او و بحسب منزلت و مرتبت
انکس بود درین احوال که درین فصل بر شمردیم
و آخر مراتب فضیلت ان بود که افعال مردم
همه الهی محض شود و افعال الهی خیر محض بود
و فعل که خیر محض بود فاعلش نه از برای
غرضی دیگر کند جز نفس فعل چه خیر محض غایتی
بود مطلوب لذاته و مقصود لنفسه
و این غایت بود خاصه که در غایت شرافت

بود نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون
جمله الهی شود صادر از لباب و حقیقت ذات او بود
که ان عقل الهی او باشد و دیگر دواعی طبیعت بدنی
و عوارض هر دو نفس بهیمی و سبعی و عوارض
تخیلاتی که از هر دو نفس و از دواعی نفس حسی
متولد شود جمله در و منتفی و ناچیز شود
پس انگاه او را هیچ ارادت و همت خارج ان
فعل که مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف
او در افعال نه ارادت و قصد بود بچیزی دیگر
یعنی غرض او در هر فعلی جز ذات ان فعل نبود
و اینست سبیل فعل الهی پس این حال آخر
مراتب فضایل است که مرد مردان اقتدا
کند بافعال مبدا اول که خالق کل است
عز و جل یعنی در افعال خویش طالب حظی
و حاجتی و عوضی و زیادتی نباشد بلکه
فعل او بعینه غرض او بود پس فعل او
نه برای چیزی بود که از چیز غیر ذات فعل بود

و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات او نفس او
که از حقیقت عقلی الهی است و افعال باری
عز و جل همچنین از برای ذات او بود نه از برای
چیزی دیگر خارج پس فعل مرد درین حال
خیر محض و حکمت محض بود و غرض از آن اظهار
فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که
آن غایت بفعل آید و افعال خاص خدای
سبحانه همین حکم دارد که بقصد او متوجه
نیست بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از
برای سیاست چیزهایی است که ما بعضی از آن
باشیم چه اگر چنین بودی افعال او حاصل
و تمام بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور
و تدبیر احوال آن امور قصد بسوی آن بودی
پس امور خارجی اسباب و علل افعال او
شدی و آن شنیع و قبیح [است] تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا لیکن عنایت او عز و علا بخارجیات
فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب آن امور کند

از و بقصد ثانی صادر شود و از آنکه هم از برای
آن چیز کند بلکه هم برای ذات مقدس خویش کند
چه فضل ذات او هم بفضل ذات او ست نه بسوی
چیزهای که مفضل علیه است و غیر از آن چیز بود
سبیل مردمی که بغایتی قصوی برسد در اقتدای
که او را ممکن بود بباری سبحانه تا افعال او بقصد
اول هم از برای ذات او بود که از عقل الهی باشد
و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فایده
و نفع غیر باشد در قصد اول از برای آن غیر نکند
بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد چه فعل او
بقصد اول برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت
و نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود
پس فعل او نه از برای جذب منفعتی بود و نه از
برای دفع مضرتی و نه بجهت مباهاتی و طلب
ریاستی و محمدتی کرامتی و این نیست غرض حکمت و
منتهای سعادت الا آنست که مردم بدین
درجه برسد تا جمله ارادت خویش که تعلق

با امور خارجی دارد و جملگی عوارض نفسانی را
نیست کرده‌اند و خواطری که از آن عوارض طاری
شود در و بتمامت منتفی و مفقود نشود و با
اندرون او از شعار و سمت الهی ممتلی نشود
و از امتلا بعد از آن تواند بود که از امور طبعی
صافی شود از آن پاک گردد پاکی تمام پس از آنکه
از معرفت و شوق الهی ممتلی شود و با امور الهی
متیقن گردد و آنچ در نفس و ذات او کی عقل
محض است حاصل شود همچون قضایای اولی که
انرا علوم اوایل عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه
تصور عقل و رویت او در آن حال امور الهی را
و تیقن او بدان بر وجهی شریفتر و لطیف‌تر
و ظاهرتر و منکشف‌تر و مبین بود بر آن قضایا
اولی که علوم اوایل عقلی است این فصل تا اینجا
حکایت سخن حکیم است و در مطاوی این
کلمات فواید بسیارست درین باب و الله اعلم
بباید دانست که کسانی که عنایت ایشان

بر اصلاح بعضی قوی مقصور شود دون بعضی
یا در وقتی دون وقتی ایشان را سعادت حاصل نیاید
همچنانک تربیت مدن و تدبیر منازل بنظر در حال
طایفه دون طایفه‌ی و اصلاح امور ایشان در
وقتی دون وقتی صورت نبندد و حکیم ارسطاطالیس
مثل زده است که یک خطاف که ظاهر شود سبب
نشود بفصل بهار و یک روز که معتدل افتد دلیل
نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس سبیل
طالب سعادت آنست که طالب التذاذ کند بلذتی
که سیرت حکمت باشد تا آنرا شعار خویش سازد
و بچیزی دیگر مایل نشود و آن سیرت با نفس دایم
گردد چه سعید مطلق آنگاه بود که سعادت
او را زوال و انتقال نباشد و از انتکاس
و انحطاط ایمن شود و تقلب احوال و گردش
روزگار را در او اثری زیادت باقی نماند از جهت
آنکه صاحب سعادت تامه که درین عالم باشد
در تحت تصرف طبایع و اجرام فلک و کواکب

سعد و نحس او بدو محیط و بر وی دایر در نکبات
و نوایب و محن و مصایب شریک ابنای جنس خویش بوذ
الا آنکه آن احوال او را ذلیل و شکسته نگرداند
و در احتمال مقاسات مشقتی که دیگران از آن
مبتلا نشوذ چه مستعد تاثر و تمکن شوذ
مانند ایشان بسبب جزع و قلق برو طاری
شوذ و نه ناسپاسی و بی صبری ازو صادر
کرذ و اگر بمثل بمصایب امثال ایوب پیغمبر علیه السلام
ماخوذ و ممتحن شوذ از حد سعادت مایل نشوذ
و افعال اشقیا ارتکاب نکند چه محافظت
شجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم که او را
ملکه باشذ شوق بعاقبت محمود و قلت مبالات
بعوارض دنیاوی که در ضمیر او متمکن شده باشد
و او را از آن باز دارذ و از کسانی که بدین فضایل
منسوب نباشد همانا نگرداند و آن جماعت
بسبب ضعف طبیعت و غلبه جبن و عزت
منفعل آن آثار شوند تا باضطراب فاحش

و جزع بر احساس الم خویشتن را فضیحت کنند
و در معرض رحمت اجانب و دلسوزی دوستان
و شماتت دشمنان آرند و یا اگر با اهل سعادت
تشبه کنند و بظاهر صبر و سکون بتکلف
استعمال فرمایند در باطن متالم و مضطرب
باشند و از غمری و عدم معرفت و واثق بودن
بسلامت عاقبت حرکات نامتناسب از ایشان
صادر شوذ بل که امثال افعال و حرکات
عضو مفلوج بوذ که از عدم مطاوعت آلت
چون تحریک آن بجانب یمین کنند حرکت بطرف شمال
حادث شوذ و بر عکس همچنین و کسی که نفس او
مرتاض نباشذ از تجاوز حد اعتدال و میل
بطرف افراط یا تفریط ایمن نشوذ و ارسطاطالیس
گفته است سعادت چیزی ثابت غیر متغیر است
چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغیرات مختلف
بسیار گاه بوذ که کسی که خوش عیش ترین خلق
بوذ بمصیبتهای عظیم مبتلا شوذ چنانک

ایشان افعال و حرکات

در حال برنامس گفته اند بر فرد اگر چنین شخص در
اثنا از بلیه متوفی شود مردم او را سعید
نشمرند پس بر این قیاس مردم را سعید نتوان گفت
تا معلوم نشود که در آخر عمر حالت چگونه خواهد بود
و این سخنی بس شنیع است بعد از آن در جواب این
شبهت گفته است که سیرت مردم چون محمود
باشد در هر حال که بر او عارض شود فاضلترین
فعلی که مناسب آن حال بود ایثار کند مانند
صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت و حسن
تجمل در ایام فاقت تا در همه احوال سعید باشد
و سعادت او منتقل نشود و چون چنین بود
اگر نحوستی عظیم بر او وارد شود بصبر و مدارا
آن را تلقی کند تا سیرت او اقتضای مزید سعادت
کند چه اگر خلاف این بود سعادت او مکدر
و منغص شود و احزان و هموم تضاعف پذیرد
تا افعال جمیل ممنوع شود و افعال جمیل
چون از سعید در امثال این احوال صادر شود

نکته

اشراق و حسن آن زیادت بود چه احتمال مصائب
عظام و خرد شمردن وقایع صعب چون نه از
جهت عدم احساس یا نقصان فهم بود بل
از غایت شهامت ذات و کبر نفس و ارتقای همت
بود نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است چون
قوام سیرت سعید و افعال بود چنانکه گفتیم
پس هیچ سعید شقی نشود چه هیچ وقت
ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون چنین بود سعید
همیشه مغبوط باشد و اگر چه مصیبتهای
که برنامس رسید بدو رسد از جهت آنکه افث
سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد
و در همه احوال بر سنت و سیرت خویش باشد
تا اینجا سخن حکیم است و چون گفتیم سعادت
آنگاه حاصل آید که صاحبش از لذتی که
در سیرت حکمت بود بهره یابد واجب نمود که
بیان اقسام سیرتها و شرح لذتی که سعید را
باشد با این قواعد اضافت کنیم با این باب

تمام باشد در نوع خویش پس گوییم سیرتهای
اصناف خلق بحسب بساطت سه صنف است
از جهت آنکه غایات افعال انسان سه نوع است
اول سیرت لذت که باعث غایت افعال نفس
شهوانی بود دوم سیرت کرامت که غایت افعال
نفس غضبی بود سیم سیرت حکمت که غایت
افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و اتم
همه سیرتها است و شامل بود کرامت و لذت را
اما کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت
دیگر چه آنچ از حکیم صادر شود جمله مختار
و ممدوح باشد و از آن حال انتقال نکند و چون
هر کسی را لذت در ادراک مطلوب خویش بود
پس لذت عادل در عدالت تواند بود و لذت
حکیم در حکمت و چون فاضل نفس را غایت مطالب
نیل فضایل است پس حصول آن او را لذیذترین
چیزها بود و چون انتقال نکند ذاتی باشد
و اما لذت شهوت چون از تواتر سبب عین الم

[illegible]

می شود پس عرضی بود و همچنین در کرامت و رای
این حکیم یعنی ارسطاطالیس چنانکه گفتیم آنست
که هر چند سعادت الهی اشرف چیزهاست و سیرت
او لذیذترین سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت
او بدیگر سعادات خارج احتیاج افتد و الا آن
شرف پوشیده ماند و چون چنین بود صاحبش
مانند فاضلی خفته بود که فعل او ظاهر نشود
اما اگر با اطلاع بر حقیقت آن شرف متمکن شود
از اظهار آثارش لذت او لذتی تام و بالفعل باشد
و سرور او سروری حقیقی بود ممتنع از تمویه
و مبرا از میل زخارف و اباطیل و در آن حالت
محبت کمال الهی که در دل او راسخ بود عشقی شیفتگی
و عشق رسد و شکل دارد که سلطان عادل را
مسخر سلطان بطن و فرج کند تا با شرف اجزا
خدمت اخس اجزا کند و سروری مزخرف بلذتی کند
که دیگر حیوانات را در آن شرکت است چه از لذت
حسی باشد در معرض زوال و انتقال و از تواتر

و تعاقب مودی بملالت و کراهیت و مقتضی الم
و لذت عقل بخلاف این بسبب ظلم باشد که لذت
عقل ذاتیست و لذت حسی عرضی و کسی که
لذت حقیقی ادراک نکرده باشد چگونه بدان
مایل شود و تا ریاست ذاتی فهم نکند از کجا
طالب آن باشد همچنین تا بر خیر مطلق و
فضیلت تام وقوف نیابد نشاط و ارتیاح
او بدان صورت نبندد و حکمای قدیم را مثلی
بوده است که در هیاکل و مساجد ایشان اثبات
کردندی و آن اینست که فرشته که موکل است
بر دنیا می گوید در دنیا خیری هست و شری هست
و چیزی هست نه خیر و نه شر هر که این هر سه را
بشناسد چنانکه باید شناخت از من خلاص
یابد و بسلامت بماند و هر که نشناسد
او را بکشم بتباه ترین کشتنی و آن چنان بود
که من او را بیکبار نکشم تا از من برهد بلکه او را
آهسته آهسته می کشم در زمان دراز و اگر

کسی درین مثل تأمل کند بر معانی مسایل گذشته
تنبیه یابد و اما شرح لذت سعادت گوییم لذت
دو نوع بود یکی فعلی و دیگر انفعالی لذت فعلی
بحسب نظر اول از روی مجاز ماند لذت ذکور
در مباشرت ماننده لذت اناث و لذت انفعالی
سریع الزوال باشد چه از طریان احوال مختلف
منفعل و متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود
و از جهت امتناع او از انفعال متغیر نشود
پس لذت حیوانی و حسی علی الاطلاق از قبیل
لذت انفعالی بود در حقیقت چه زوال را بدان
راه است و نقصان و تبدل بدان دارند و همان
لذات بعینها در حالتی الم باشد و مستکره
شمرند و لذت سعادت که مخالف انست ذاتی
است نه عرضی و عقلی است نه حسی و الهی است
نه بهیمی لذت فعلی بود و ازینجا گفته اند حکما
که لذت صحیح صاحبش را از نقصان بکمال
تمام رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت

بفضیلت و حال این دو صنف لذت در بدایت
و نهایت مختلف افتاده است اما لذت حسی در
مبدا بنزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق بدو
بسبب استیلا قوت حیوانی در تزاید باشد و
چون ممارست حاصل آید از اشتعال طبع روی نماید
تا گاه بود که باندراس قوت غریزت قبیح را
مستحسن شمرد و شنیع را جمیل بیند و چون نهایت
رسد التذاذ منتفی شود و بصر بصیرت از زشتی
و فضیحت آن ظاهر گرداند و خامت عاقبتش
در نظر آرد پس ازان معادی بود و لذت عقلی
مخالف این لذت بود هم در مبدا و هم در معاد
چه در بدایت طبع ازان کراهت دارد و بصبر
و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست آید و
بعد از حصول کشف حسن بها و شرف و فضل آن
ظاهر شود و لذتی که ورای همه لذات بود
روی نماید و عاقبت محمود در معانی حقیقی او
معاینه شود و ازینجاست که مردم را در

در عنفوان عمر تادیب بذر و ماذر احتیاج است
بعد ازان بسیاست شریعت و تهذیب اخلاق
و عقیدت و تقویم طریقت بر وفق حکمت و چون
بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت را مقتدی
سازد بر سیاقی که موجب سعادت شود و
مخالفت آن مقتضی شقاوت ترتیب یافته باشد
و چون معلوم شد که لذت سعادت لذتی فعلی است
چنانک لذت انفعالی تعلق باخذ و قبول دارد
لذت فعلی را تعلق باعطا و افادت بود و ازینجا
معلوم شود که سعادت مستلزم جود باشد
چه استیفای لذت سعادت در بیان فضیلت
و اظهار حکمت بود چنانک فرط لذت صاحب
خط نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت
صاحب الحان در ممارست الحان باشد و از جهت
آنک جود سعید کریم ترین نفایس و شریف ترین
رعایت بود یعنی از کمال غیر لذت او از همه
لذات بیشتر بود و عجب آن است که این جود را

که وجود حقیقی است با شرف و منزلت و علو رتبت
خاصیتی است ضد خاصیت وجود مجازی چه
اموال و اغراض دنیاوی ببذل با نقص شود
و تبذیر در آن موجب قلت ذات ید و نیستی
ذخایر و خزائن باشد و در وجود حقیقی چنانک
بذل و تبذیر بیشتر افتد غنا و زیادت ذخایر
بیشتر بود و از نقصان و زوال محفوظ تر
ماند با آنک مواد وجود مجازی در معرض حرق
و غرق و نهب و تسلط اضداد و اعدا و
دزدان باشد و مواد وجود حقیقی از تصرف
و صروف و تطرق آفات و تسلط حساد
و اضداد ایمن و چون حال لذت سعادت
معلوم شد الم شقاوت که ضد آنست و درد
حسرت و ندامت بر فوات چنین کرامتی نیز هم
از اینجا معلوم شود و حکما را خلاف است که
سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم ارسطاطالیس
گفته است چیزهایی که در غایت فضل بود از آ

مدح نتوان گفت بل که چیزهای دیگر را مدح بدان
توان گفت مثالش باری عز و علا و خیر محض که فیض
ذات مقدس اوست چه مدح چیزهای دیگر
باضافت با حضرت او یا با اتصاف بخیرت تواند
بود و اما ذات و صفات او از مدح متعالی بود
پس او را تمجید کنند نه مدح و چون سعادت از قبیل
خیرست چه امر الهیست سزاوار تمجید بود و از مدح
منزه و مردم را بسعادت یا بصفتی که مودی
بسعادت بود مدح توان گفت چنانک بعد ازین
که مقتضای سعادت بود مدح گویند پس معلوم
شد که سعادت مفید مدح است نه اهل مدح
والله اعلم **قسم دوم در مقاصد**
و آن مشتمل بر ده فصل است
فصل اول در حد و حقیقت
خلق و بیان آنک تغیر اخلاق ممکنست خلق ملکه ای
بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی ازو
بی احتیاج تفکری و رویتی و در حکمت نظری

روشن شذه است که از کیفیات نفسانی آنچ
سریع الزوال بوذ آنرا حال خوانند و آنچ بطی
الزوال بوذ آنرا ملکه کویند پس ملکه کیفیتی
بوذ از کیفیات نفسانی و این ماهیت خلق است
و اما لمیت او یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز
باشذ یکی طبیعت و دوم عادت اما طبیعت
چنان بوذ که اصل مزاج شخصی چنان اقتضا کنذ
که او مستعد حالی باشذ از احوال مانند کسی
که کمتر سببی تحریک قوت غضبی او کنذ یا کسی که
از آوازی که بکوش او رسذ یا از خبری مکروه
ضعیف که شنوذ خوف و بددلی برو غالب
شوذ یا کسی که از کمتر سببی قبض و اندوه باو راه
برو درایذ و اما عادت چنان بوذ که در اول
برویت و فکر اختیار کاری کرده باشذ و بتکلف
دران شروع نموذه تا بتمادی ممارست متواتر
و فرسوذکی دران بان کار الف کیرذ و بعد از
الف تمام بسهولت بی رویت ازو صادر می شوذ

تا خلقی شوذ او را و قدما را اختلاف بوذه است
اندر آنکه خلق از خواص نفس حیوانی است یا نفس ناطقه را
در استلزام او مشارکتی است و همچنین خلاف
کرده اند در آنکه خلق هر شخصی او را طبیعی بوذ یعنی
ممتنع الزوال یا کرایش یا غیر طبیعی کروهی کفته اند
بعضی اخلاق طبیعی باشذ و بعضی باسباب دیکر
حادث شوذ و در آنچ کرذذ و قومی کفته اند همه اخلاق
طبیعی باشذ و انتقال از آن ناممکن و جماعتی کفته اند
هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه
مردم را چنان آفریده اند که هر خلقی که خواهند می کیرنذ
یا باسانی یا بدشواری آنچ از آن موافق اقتضای
مزاج بوذ چنانکه در مثالها مذکور یاد کردیم باسانی
و آنچ برخلاف آن بوذ بدشواری و سبب حدوث خلقی
که بر طبیعت هر صنفی از اصناف مردم غالب شوذ
در ابتدا ارادتی بوذه باشذ و بمداومت و ممارست
ملکه کشته و از این سه مذهب حق مذهب آخرست
چه عیانا مشاهده می افتذ که کوذکان و جوانان

به پرورش و مجالست کسانی که بخلقی موسوم اند
و بمباشرت افعال ایشان آن خلق فرا می گیرند
هرچند بیشتر بخلقی دیگر موسوم بوده اند و مذهب
اول و دوم مودی است بابطال قوت تمییز و رویت
و رفض انواع تادیب و سیاست و بطلان شرایع
و دیانات و اهمال نوع انسان از تعلیم و تربیت
تا هر کسی بر حسب اقتضای طبیعت خود می رود
و مفضی شود برفع نظام و تعذر بقای نوع
و کذب و شناعت این قضیه بس ظاهر است
و از ارباب مذهب اول جمعی از حکمای متقدم
بر آن رفته اند که همه مردمان را در فطرت بر طبیعت
خیر آفریده اند و بمجالست اشرار و ممارست شهوات آفرینستند
و عدم تادیب و زجر از فواحش بجای رسند که
در حسن و قبح امور فکر نکنند و از هر طریق که
توانند بمرغوب و مشتهی توصل جویند تا بتدریج
طبیعت شر در ایشان راسخ شود و گروهی دیگر
بیشتر از ایشان گفتند مردم را از طینت سفلی

دو سنخ طبایع آفریده اند و کدورات عالم در مادهٔ
او صرف کرده و بدین سبب در اصل طبیعت شر
در ایشان مرکوز است و قبول خیر بتوسط تعلیم
و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت شر باشند
بتادیب اصلاح نپذیرند و بعضی که اصلاح
پذیر باشند اگر از ابتدای نشو با اهل فضیلت
و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی
بمانند و مذهب جالینوس آن است که از مردمان بعضی
بطبع اهل خیرند و بعضی بطبع اهل شر و باقی
متوسط میان هر دو قابل هر دو طرف و این
دو مذهب اول را ابطال کرده بدین حجت که اگر
همه مردمان در فطرت خیر باشند و بتعلیم
بشر انتقال کنند بضرورت استفادت شر
یا از خود یا از غیر خود اگر از خود کنند بس قوتی
که در ایشان بود مقتضی شر بود و چون چنین بود
بطبع خیر نبوده باشند بل که شر بوده باشند
و اگر در ایشان نه قوت شر باشد و نه قوت خیر

ولیکن قوت شر غالب می شود بر قوت خیر هم لازم
اید که شریر طبع باشد و اما اگر شرار خیر خود
استفادت می کنند از اخیار بطبع اشرار
باشند پس همه مردمان بطبع اخیار نبوده
باشند و همین حجت بعینها در ابطال انک
همه مردمان بطبع اشرار باشند استعمال
کرد چون از هر دو مذهب بطل کرد مذهب
خویش اثبات کرد و گفت بعیان و مشاهده
می بینیم که طبیعت بعضی مردمان اقتضای
خیر می کند و بهیچ وجه از ان انتقال نمی کند
و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی اقتضای
شر می کند و بهیچ وجه قبول خیر نمی کنند
و ایشان بسیارند و باقی متوسط اند که
بمجالست اخیار خیر می شوند و بمخالطت
اشرار شریر می شوند و حکیم ارسطاطالیس در
کتاب اخلاق و در کتاب مقولات گفته است
اشرار بتادیب و تعلیم اخیار شوند و هر چند

این حکم علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ
و نصایح و تواتر تادیب و تهذیب و مواخذت
بسیاسات نیکو هر اینه اثری کند پس طایفه
باشند که هر چند زود تر قبول آداب کنند و اثر
فضیلت بی مهلت و درنگی در ایشان ظاهر شود
و طایفه دیگر باشند که حرکت ایشان بسوی (الزام)
فضایل و تادیب و استقامت بطی تر بود و اما
دلیل حکمای متاخر بر انک هیچ خلق طبیعی نیست
آنست که گویند هر خلقی تغیر پذیرد و هیچ چیز
از انچ تغیر پذیرد طبیعی نبود نتیجه دهد که
هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاسی صحیح است
بر صورت ضرب دوم از شکل اول مقدمه
صغری بیانی که گفته آمد است از شهادت
عیان و وجود تادیب احداث و حسن شرایع که
سیاست خدای تعالی است ظاهر شد و مقدمه
کبری نیز در نفس خود بین است چه هر کس بضرورت
داند که طبع آب را که مقتضی میل اوست بسفل

تعبیر نتوان کرد تا میل کند بجهتی دیگر و دیگر
طبع آتش را از احراق نتوان گردانید تا میل
کند بجهتی دیگر و دیگر امور طبیعی برین مثال پس اگر
خلق طبیعی بودی عقلا بتأدیب کودکان و تهذیب
جوانان و تقویم اخلاق و عادات ایشان
نفرمودندی و بران اقدام ننمودندی و اگر کسی بنظر
اعتبار در احوال کودکان و اخلاق ایشان تأمل
کند و علی الخصوص کودکانی را ببرد که از طریق
بطرفی بود این معنی او را روشن شود و کودک
در ابتدای فطرت مقتضای طبیعت اظهار کند
چون قوت رویت او بدان درجه نرسیده باشد
که احوال ارادی خویش بحیلت و خدیعت پوشیده
گرداند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب تمیز
و فکر باشند تا آنچ قبیح شمرند مخفی دارند و تکلف
آنچ مستحسن دانند فرا نمایند و در کودکان
ظاهرست که بعضی مستعد قبول آداب باشند
باسانی و بعضی بدشواری و بعضی را طبع از قبول

آن ممتنع بود و مقتضیات امزجهٔ ایشان چون حیا
و وقاحت و سخا و ضنت و قساوت و رقت و دیگر
احوال از ایشان صادر شود و بعد از آن بعضی
سهل الانقیاد باشند در قبول اضداد آن حالات
و بعضی عسر الانقیاد و بعضی ممکن القبول و بعضی
ممتنع القبول یا برخی خیّر آیند و بعضی شریر
و بعضی متوسط و چون ما شده است احوال
خلق بخلق که همچنانکه هیچ صورت بصورتی مشابه
نیست هیچ خلق مناسب خلقی یافته نشود و اگر
اهمال تأدیب و سیاست کنند و زمام هر کس بدست
طبع او دهند هر کس عمر در حالتی که مقتضای مزاج
او بود در اصل یا آنچ عارض شده باشد باتفاق
بماند بعضی در قید غضب و بعضی در حبالهٔ شهوات
و گروهی اسیر حرص و گروهی مبتلی بکبر و لکن مؤدب
اول همه جماعت ناموس الهی بود علی العموم
و مؤدب ثانی اهل تمیز و از بهان صحیح را ارباب
حکمت بود و علی الخصوص تا از مراتب بمدارج

کمال رسند پس واجب بود بر مادر و پدر که فرزندان را
اول در قید ناموس آورند و باصناف سیاسات
و تادیبات اصلاح عادات ایشان کنند جماعتی را
که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی از این جنس
بقدر حاجت در تادیب ایشان لازم دانند
و گروهی را که بمواعید خوب یا ذکر امانات و اراحات
اصلاح توان آورد این معانی در باب ایشان
بتقدیم رسانند و علی الجمله ایشان را اجباراً
و اختیاراً از آداب ستوده و عادات پسندیده
بدارند تا آنرا ملکه کنند و چون بکمال عقل رسند
از ثمرات آن متمتع باشند و برهان بر آنکه قویم
و منهاج مستقیم این بوده است که ایشان را
بر آن داشته اند تعلق کنند و اگر مستعد
کرامتی بزرگتر و سعادتی جسیم تر باشند
باسانی بآن رسند انشاالله فصل دوم
در آنکه تهذیب اخلاق شریفترین صناعات است
شرف هر صناعتی که مقصود بود بر اصلاح

گوهری موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند
بود در ذات خویش و این قضیه ایست در عقل عقلا ظاهر
و مکشوف چه صناعت طب که غرض از و اصلاح بدن
انسانست شریفتر بود از صنعت دباغت که غرض
از و استصلاح پوست حیوانات مرده باشد و چون
شریفترین موجودات عالم نوع انسانست چنانک در علوم
نظری مبرهن شده است و ما در فصل چهارم از قسم اول
باز اشارتی کرده ایم و وجود این نوع متعلق بقدرت
خالق و صانع اوست جل اسمه و عظم ذکره و تجوید وجود
و اکمال جوهرش مفوض برای و رویت و تدبیر و ارادت
او چنانک بیان کردیم و چون کمال هر چیزی در صدور
فعل خاص اوست از و بر تمامترین وجهی و نقصان در قصور
از صدور او چنانک در اسب یاد کرده اند که اگر مصدر
خاصیت خویش نباشد بروجه اتم همچون خر نقل اثقال را
شاید یا همچون گوسفند ذبح را و اطبا خاصیت انسان
که اقتضای اصدار افعال خاص او کند از و تا وجودش
بکمال رسد و توسط این صناعت صورت بندد پس

صناعتی که ثمرهٔ او اشرف موجودات از عالم بود اشرف
صناعات اهل عالم تواند بود و باید دانست که همچنانک
در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات بل اصناف
نباتات و جمادات تفاوتی ظاهر است چه اسب دونده
تازی با اسب کودن پالانی و تیغ هندی با تیغ نرم آهن
زنگ خورده در یک سلک نتوان آورد و در اشخاص
مردم تفاوت از آن بیشتر است بلکه در هیچ نوع از
انواع موجودات آن اختلاف و مباینت نیست که درین
نوع و شاعر گفته است **شعر**

ولم ار امثال الرجال تفاوتا لدی المجد حتی عد الف بواحد

اگر چه پنداشته است که مبالغت کرده ولیکن تحقیق مقصر
بوده است چه در نوع انسان شخصی یافته شود که اشرف
و افضل کاینات بود و بتوسط از صناعت میسر میشود
که ادنی مراتب انسانی را با اعلی درج رسانند بحسب
استعداد و قدر صلاحیت او هر چند همه مردمان
قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانک گفته آمد پس صناعتی
که بدو اخس موجودات را اشرف کاینات توان کرد چه

شخصی یافته شود که اخس موجودات

شرف صناعتی تواند بود از قدر درین باب کفایت بود
با سر مطلب باید شد والله المیسر للخیرات والموفق للحسنات

فصل سوم در آنک اجناس فضایل
که مکارم اخلاق عبارت از آنست چندست در علم
نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه قوت
متباینست که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار
مختلف میشود بمشارکت ارادت و چون یکی از آن
قوتها بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند
یکی قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبداء فکر
و تمییز و شوق نظر در حقایق امور بود و دوم قوت
غضبی که آنرا نفس سبعی خوانند و آن مبداء غضب و دلیری
و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه
بود و سوم قوت شهوانی که آنرا نفس بهیمی خوانند
و آن مبداء شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ بماکل
و مشارب و مناکح بود چنانک در قسم اول اشارت
بان رفت تقدیم افتاد پس عدد فضایل نفس بحسب اعداد
آن قوی تواند بود چه هر گاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود

در ذات خویش و شوق او با کتساب معارف یقینی بود
نه بانچ گمان برند که یقینی است و بتحقیق جهل محض بود
از آن حرکت فضیلت علم حادث شود و بتبعیت [فضیلت] حکمت
لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال بود و
انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند بانچ نفس
عاقله قسط او شمرد و تهیج بی وقت و تجاوز حد نماید
در احوال خویش نفس را از آن حرکت فضیلت حلم حادث
شود و فضیلت شجاعت بتبعیت لازم آید و هرگاه که
حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت نماید نفس
عاقله را و اقتصاد کند بر آنچ عاقله نصیب او نهد
و در اتباع هوای خویش مخالفت او نکند از آن حرکت
فضیلت عفت حادث شود و فضیلت سخاوت بتبعیت
او لازم آید و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و هر سه
با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه
حادث شود که کمال و تمام آن فضایل بآن بود و آنرا فضیلت
عدالت خوانند و از این جهت است که اجماع و اتفاق جملگی
حکماء متاخر و متقدم حاصلست بر آنک اجناس فضایل چهار

حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچ کس مستحق
مدح و مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا بیکی ازین
چهار یا بهر چهار و کسانی که بزرگی بشرف نسبت
ورزند و بدودمان فخر کنند مرجع با آن بود که بعضی از آبا
و اسلاف ایشان بآن فضایل موصوف بوده اند و اگر کسی
بتفوق و تغلب یا کثرت مال مباهات کند اهل عقل را
روا نگاه دارند و سعادتی دیگر پیش ازین گفته آمد که
نفس را دو قوت است یکی ادراک بذات و دوم تحریک
بآلات و هر یکی ازین دو منشعب شوند بدو شعبه اما قوت
ادراک بقوت نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت
دفع یعنی غضبی و قوت جذب یعنی شهوی پس بدین
اعتبار قوی چهار شوند و چون تصرف هر یک در موضوعات
بر وجه اعتدال بود چنانک باید و چندانک باید بی افراط
و تفریط فضیلتی حادث شود پس فضایل نیز چهار بود
یکی از تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود و دوم از تهذیب
قوت عملی و آن عدالت بود و سوم از تهذیب قوت غضبی
و آن شجاعت بود و چهارم از تهذیب قوت شهوی و آن عفت بود

و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچه تعلق بعمل دارد
بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضایل تعلق بعمل دارد
ازین جهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول سه فضیلت
دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی
وارد است و آن آنست که حکمت را قسمت کردیم بنظری
و عملی و حکمت عملی را به صفتی که یکی از آن مشتملست
بر فضایل چهارگانه که یکی از آن حکمتست پس نفس حکمت
قسمی باشد از اقسام حکمت و این سخنی مدخول بود و حل
این اشکال آنست که حکمت عملی را تعلقی است بنظر و این
سبب را اقسام علوم قسمی که مقصود بود بر علم بامور
که وجود آن تعلق بتصرف عالم دارد موسوم شده است
بقسم عملی نظر بتعلقی است بعمل چه نظر در اموری است
که وجود آن تعلق بتصرف ما ندارد پس ازین جهت تحصیل
اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد نه چنانکه عدالت
از حکمت حکمت از عدالت بود با آنکه مراد از حکمت
درین مقام استعمال عقل عملی باشد چنانکه یاد آید و آن حکمت
عملی نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلال از قسمت

داخل شود و شک نیست در خرد و هر یکی ازین فضایل اقتضای استحقاق
مدح صاحب فضیلت بشرط تعدی کند از و بغیر او چه
مادام که آثار فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او
سرایت نکند موجب استحقاق مدح نشود مثلا اگر صاحب
سخاوت را که سخاوت او از و تعدی نکند بغیر منافق خوانند
سفاق
نه سخی و صاحب شجاعت را چون بدین صفت بود غیور
خوانند نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر خوانند نه حکیم
اما چون فضیلت عام شود و اثر آن بدیگران سرایت کند
همانه سبب خوف و رجا دیگران گردد پس سخا سبب رجا
بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت
بسبب رجا بود و
تعلق بنفس حیوانی دارد و علم هم در دنیا و هم در
آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی انسانی دارد و چون
بجاه و هیبت که سبب سیادت و احتشام باشد حاصل آید
مدح لازم شود و در سوم از فضایل گفته اند که حکمت
آنست که معرفت هر موجود دارد حاصل شود و چون
موجودات یا الهی است یا انسانی پس حکمت دو نوع بود
که دانستی و دیگر کردیم یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست

که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک
مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای کند تا هم فعلی که کند
جمیل بود و هم صبری که نماید محمود باشد و عفت آنست
که شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب
اقتضاء رای بود و اثر حریت در او ظاهر شود و از تعبد
هوای نفس و استخدام لذات فارغ ماند و عدالت
آنست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را
امتثال نمایند تا باختلاف هواها و تجاذب قوتها صاحبش را
در ورطه حیرت نیفکنند و اثر انصاف و انتصاف در او ظاهر
شود فصل چهارم در انواعی که در تحت
اجناس فضایل باشد و در تحت هر یکی از این اجناس چهارگانه
انواع نامحصور بود و ما آنچه مشهورست یاد کنیم
اما انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت است اول
ذکا دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم
سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم
تذکر اما ذکا آن بود که از کثرت مزاولت مقدمات منتجه
سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه شود

بر مثال برقی که بدرفشد و اما سرعت فهم آن بود که نفس را
حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در آن
بفضل مکثی محتاج نشود و اما صفای ذهن آن بود
که نفس را استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب
و تشویش که رو طاری گردد حاصل آید اما سهولت
تعلم آن بود که نفس حدتی اکتساب بکند در نظر
تا بی ممانعت خواطر متفرقه بکلیت خویش توجه بمطلوب
می کند و اما حسن تعقل آن بود که در بحث و استکشاف
از هر حقیقتی حد و مقداری که باید نگاه دارد
تا نه اهمال داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی
و اما تحفظ آن بود که صورتهایی که عقل یا وهم
بقوت تفکر یا تخیل ملخص و مستخلص گردانیده باشد
نیک نگاه دارد و ضبط کند و اما تذکر آن بود که
نفس را ملاحظت صور محفوظه هر وقت که خواهد
بآسانی دست دهد از جهت ملکه‌ای که اکتساب کرده باشد
و اما انواعی که در تحت جنس شجاعت است یازده نوع است
اول کبر نفس دوم نجدت سوم بلندی همت

جهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت
هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت
اما کبر نفس آن بود که نفس کرامت و هوان مبالات نکند
و بینا بود و عدم مبالات نماید بلکه در احتمال امور
ملایم و غیر ملایم قادر باشد و اما نجدت آن بود
که نفس واثق باشد بثبات خویش تا در حالت خوف جزع
روی ندهد و حرکات نامنتظم ازو صادر نشود
و اما بلند همتی آن بود که نفس را در طلب ذکر جمیل سعادت
و شقاوت این جهانی در چشم نیاید و بدان استبشار
و ضجرت ننماید تا حدی که از هول مرگ نیز باک ندارد
و اما ثبات آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام
و شداید مستقر شده باشد تا از عارض شدن
امثال آن شکسته نشود اما حلم آن بود که نفس را
اطمینانی حاصل شود که غضب بآسانی تحریک او نتواند کرد
و اگر مکروهی بدو رسد زود در شغب نیاید و اما سکون
آن بود که در خصومات یا در جنگهای که جهت محافظت
حرمت یا دین یا شریعت لازم شود خفت و سبکساری

ننماید و از اعدام طیش نیز کوتاه و اما شهامت آن بود
که نفس حریص گردد بر اقتناء امور عظام از جهت توقع
ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را
فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور
پسندیده و اما تواضع آن بود که خود را مزیتی
نشمرد بر کسانی که جاه ایشان از و نازلتر باشد
و اما حمیت آن بود که در محافظت ملت یا حرمت از
چیزهای که محافظت از آن واجب بود تهاون ننماید
و اما رقت آن بود که نفس از مشاهدهٔ تألم ابناء جنس
متأثر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث گردد
و اما انواعی که در تحت جنس عفت است دوازده است
اول حیا دوم رفق سوم حسن هدی چهارم
مسالمت پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت
هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام یازدهم
حریت دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس
باشد در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز
از استحقاق مذمت و اما رفق انقیاد نفس بود

اموری را که حادث شود از طریق تبرع و ارادیات نیز
خوانند. واما حسن هدی آن بود که نفس را تکمیل خویش
بحلیتهای ستوده رغبتی صادق حادث شود. واما
مسالمت آن بود که نفس مجاملت نماید در وقت تنازع
آرای مختلفه و احوال متباینه از سر قدرت و ملکه
که اضطراب بدان طریق نبود. واما دعت آن بود
که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام
خویش بود. واما صبر آن بود که نفس مقاومت کند
با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه از و صادر نشود
واما قناعت آن بود که نفس آسان فرا گیرد در امور
مآکل و مشارب و ملابس و غیر آن و رضا دهد بانچ سد
خلل کند از هر جنس که اتفاق افتد. واما وقار آن بود
که نفس در وقتی که متوجه باشد بسوی مطالب آرام نماید
تا از شتابندگی تجاوز از حد در نشود
بشرط آنکه مطلوب فوت نکند. واما ورع آن بود
که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده
و قصور و فتور بدان راه ندهد. واما انتظام آن بود

که نفس را ترتیب و تقدیر امور بر وجه وجوب و حسب مصلحت
نگاه داشتن ملکه شود. واما حریت آن بود که نفس
متمکن شود از اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف
آن در وجه مصارف محموده و امتناع نماید از اکتساب
از وجوه مکاسب ذمیمه. واما سخا آن بود که انفاق
اموال و دیگر مقتنیات بر وی سهل و آسان بود تا بهانک
باندوحد آنکه بدو رسد استحقاق رساند. و سخا
نوعیست که در تحت او انواع بسیارست و تفصیل
بعضی از آن انواع فضایل که در تحت جنس سخاست
و آن هشت است اول کرم و دوم ایثار و سوم عفو
و چهارم مروت و پنجم نبل و ششم مواسات و هفتم سماحت
و هشتم مسامحت. واما کرم آن بود که بر نفس سهل
نماید انفاق مال بسیار در اموری که نفع آن عام بود
و قدر آن خطیر باشد بر وجهی که مصلحت اقتضا کند. واما
ایثار آن بود که بر نفس آسان باشد از سر مایحتاج
که خاصه او تعلق داشته باشد برخاستن و بذل کردن
در وجه کسی که استحقاق او را ثابت بود. واما

عفو آن بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات بدی یا طلب
مکافات نیکی با حصول تمکن از آن و قدرت. و اما
مروت آن بود که نفس را رغبتی صادق بود بر تحلی به زینت
افادت و بذل ما لا بد و یا زیادت بر آن. و اما نبل آن
بود که نفس ابتهاج نماید به ملازمت افعال پسندیده
و مداومت بر سیرت ستوده. و اما مواسات معاونت
یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت
دادن ایشان را با خود در قوت و مال. و اما سماحت
بذل کردن چیزی باشد به دل خوشی از چیزهای که واجب نبود
بذل آن. و اما مسامحت ترک کردن بعضی بود از چیزهای
که واجب نبود ترک آن از طریق اختیار. و اما انواعی که در
تحت جنس عدالت است دوازده است. اول صداقت
دوم الفت. سوم وفا. چهارم شفقت. پنجم صلت رحم
ششم مکافات. هفتم حسن شرکت. هشتم حسن قضا
نهم تودد. دهم تسلیم. یازدهم توکل. دوازدهم
شهادت. و اما صداقت محبتی صادق بود که باعث عبادت
شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغ صدیق و ایثار

رساندن خیری باشد که ممکن باشد با او. اما الفت آن بود
که آرا و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر به جهت
تدبیر معیشت متفق شود. و اما وفا آن بود که از التزام
طریق مواسات و معاونت تجاوز جایز نشمرد. و اما
شفقت آن بود که از حالی غیر ملایم که به کسی رسد
مستشعر بود و همت بر ازالت آن مقصور دارد. و اما
صلت رحم آن بود که خویشان و پیوستگان را با خود
در خیرات دنیاوی شرکت دهد. و اما مکافات
آن بود که احسانی را که با او کنند به مانند آن یا زیادت از آن
مقابله کند و در اسائت به کمتر از آن. و اما حسن
شرکت آن بود که در داد و ستد و معاملات بر وجه
اعتدال کند چنانکه موافق طبع دیگران افتد. و اما
حسن قضا آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات
بگزارد از منت و ندامت خالی باشد. و اما تودد طلب
مودت اکفا و اهل فضل باشد به خوش‌رویی و نیکوسخنی
و دیگر چیزها که مستدعی این معنی بود. اما تسلیم
آن بود که به فعلی که باری سبحانه و تعالی تعلق داشته باشد

با کسانی که بر ایشان اعتراض جایز باشد رضا دهد
و بخوش مشی و بازه‌روئی ایشان ملتقی نماید و اگرچه موافق
طبع او نبود. و اما توکل آن بود که در کارهایی که
حوالت آن با قدرت و کفایت بشری نبود و رای و رویت
خلق را در آن مجال تصرفی صورت نبندد زیادت
و نقصان و تعجیل و تأخیر نطلبد و خلاف آنچه باشد
میل نکند. و اما عبادت آن بود که تعظیم و تمجید خالق
خویش جل و علا و مقربان حضرت او چون ملائکه و انبیا و اولیا
علیهم السلم و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد اوامر
و نواهی صاحب شریعت ملکه کند و تقوی را که مکمل
و متمم این معانی بود شعار و دثار خود سازد
اینست حصر انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای
بی اندازه توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را
نبود والله الموفق **فصل پنجم** در حصر
اضداد اجناس که اجناس رذایل بود چون فضایل در چهار جنس محصور بود
اضداد آن که اجناس رذایل باشد در بادی نظر هم چهار نوع بود و آن جهل باشد

که ضد حکمت و جبن که ضد شجاعت است و شره
که ضد عفت است و جور که ضد عدالت و اما بحسب نظر
مستقصی و بحث مستوفی هر فضیلتی را حدی است
که چون از آن تجاوز نمایند چه در طرف غلو و چه در
طرف تقصیر به رذیلتی ادا کند پس هر قدر که در تحدید
فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند یا هر قدر که نامعتبر
بود چون رعایت کنند از فضیلت به رذیلت گردد
پس هر فضیلتی بمثابت وسطی است و رذایل که بازاء
او باشند بمنزلت اطراف مانند مرکز و دایره با آنجا که
وسط دایره یک نقطه بود که مرکز است و دورتر
نقطها است از محیط و دیگر نقطها که اعداد آن در حصر
و عد نیاید از جوانب بر محیط و چه داخل محیط
هر یک در جانبی که باشد به محیط نزدیکتر باشد از مرکز
همچنین فضیلت نیز را حدی بود که از حد او در رذایل
در غایت بعد باشد و انحراف از آن حد در هر جهت
و جانبی که اتفاق افتد موجب قرب بود به رذیلتی
و اینست مراد حکما از آنچه گویند فضیلت در وسط بود

و رذایل را اطراف پس از روی بازای هر فضیلتی رذیلتها
نامتناهی باشد چه وسط محدود باشد و اطراف
نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی
مستقیم و ارتکاب رذیلت مانند انحراف از آن خط
و ظاهر است که میان دو خط مستقیم جز یکی نتواند بود
و خطهای نامستقیم نامتناهی تواند بود همچنین
استقامت در سلوک طریقت فضیلت جز بیک نهج
صورت نبندد و انحراف از منهج نامحدود باشد
و از جهت صعوبتی که در التزام طریقت فضایل واقع
باشد و انچ در بعضی اشارات نوامیس آمده است
که صراط خدای از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر بود
عبارت از معنی است چه وجود وسط حقیقی در میان
اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان بعد از
وجود متعذرتر و بدانچ حکما گفته اند اصابة نقطة
الهدف اعسر من العدول عنها ولزوم الصواب بعد ذلك
حتی لا یخطیها اعسر واصعب همین معنی خواسته
اند و باید دانست که وسط بدو معنی اعتبار کنند

یکی آنچ فی نفسه وسط میان دو چیز باشد مانند چهار
که وسط بود میان دو و شش و انحراف از آن از وساطت
محال باشد و دیگر آنچ وسط بود باضافت مانند
اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک اطبا و اعتبار وسط
درین علم هم ازین قبیل باشد و از آنجا که شرایط هر
فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود و باختلاف احوال
و ازمنه و غیر آن هم اختلافی لازم آید بازای هر
فضیلتی از فضایل شخصی معین رذایل نامتناهی باشد
چنانک تقسیم بر رذایل هر شخصی در حصر و عد نتوان آورد
و ازین سبب است که دواعی شر بسیار است و دواعی
خیر اندک ولکن حصر آن اشخاص و اعداد بر صاحب صناعت
نیست چه بر صاحب صناعت اعطای اصول و قوانین بود
و در تصور در آوردن کلیاتی که متوسط از میان انواع اشخاص
نامتناهی این دو نوع در عمل تواند آورد و در هر موضعی
مصلحت آن موضع آنچ میانه معین و مقدار معین
و تقدیر احتیاجی که باشد اقتصار کند و عنایت بصدد هم
رساند و واجب بود که تصور کند اعداد درها

[illegible]

و اکثرهای مختلف که در وجود توان آورد و اعداد بسیار
که در طرفین ضایعات افتد و چون انحرافات با جمع با دو نوعست
یکی آنک یا مجاوزتی در طرف افراط لازم آید یکی لیکن از
مجاوزتی در طرف تفریط لازم آید پس بازای هر فضیلتی
دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت وسط بود و آن
دو رذیلت دو طرف و چون باز کرده آمد که اجناس
فضایل چهارست پس اجناس رذایل هشت باشد دو از آن
بازای حکمت و آن سفه بود و بله و دو از آن بازای
شجاعت و آن تهور بود و جبن و دو بازای عفت
و آن شره بود و خمود شهوت و دو بازای عدالت و آن
ظلم بود و انظلام اما سفه و آن در طرف افراط
استعمال قوت فکری بود در آنچ واجب نبود یا زیادت
بر آنچ مقدار واجب بود و بعضی آنرا گربزی خوانند
و اما بله و آن در طرف تفریط تعطیل آن قوت بود
بارادت نه از روی خلقت و اما تهور و آن در طرف
افراطست اقدام بود بر آنچ اقدام بر آن جمیل نباشد
و اما جبن و آن در طرف تفریطست حذر بود از حرکتی

که حذر از آن حمید بود و اما شره و آن در طرف
افراطست ولوع باشد بر لذات زیادت بر مقدار
واجب و اما خمود شهوت و آن در طرف تفریطست
سکون بود از حرکت در طلب لذات ضروری که
شرع و عقل در اقدام بر آن رخصت داده باشد
از روی ایثار نه از راه نقصان خلقت و اما ظلم
و آن در طرف افراطست تحصیل اسباب معاش بود
از وجوه ذمیمه و اما انظلام تمکین دادن بود
طالب اسباب معاش را از غصب و نهب آن و انقیاد
نمودن در فرا گرفتن آن بی استحقاق بلکه بر طریق
مذلت و بسبب آنک وجوه توصل باموال و اقوات در عرض
بسیارست ظالم و خائن همیشه بسیار مال باشند
و منظلم کم سرمایه و عادل متوسط حال و همچنین
بیانست در انواعی که تحت اجناس فضایل باشند
باعتبار آنک اگر یا بعد بهر نوعی دو رذیلت معلوم
شود یکی در حد افراط و دیگر در جانب تفریط
و تواند بود که هر یکی را از انواع و اصناف [illegible]

نامی معین وضع کرده باشند اما چون معنی در تصور آید
از عبارت فراغتی حاصل آید چه عبارت برای توصل
معانی بکار دارند و اما از جهت مثال الخ بازای
نوعی چند لا نه را یاد کنیم تا دیگران بر آن قیاس کنند
گوییم از انواع حکمت هفت نوع برشمرده ایم ذکا
و سرعت فهم و صفای ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل
و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط بود میان خبث و بلادت
خبث در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط
و مرا ببلادت آن خواهیم که از سوی اختیار بود نه از
عدم فطرت اما سرعت فهم وسط بود میان سرعت
تخیلی که بر سبیل اختطاف افتد در احکام فهم و میان
ابطائی که از ثبات فهم ملکه شود و اما صفای ذهن
واسطه بود میان ظلمتی که در نفس حادث شود با بسبب
در انبساط بنتایج تاخیر افتد و میان التهابی که
بسبب مجاوزت مقدار از مطلوب باز دارد و اما
سهولت تعلم واسطه بود میان مبادرتی که از اشتباه
صورت امجال ننهد و میان تعصبی که متعذر موذی بود

صعبی

و اما حسن تعقل واسطه بود میان صرف فکر با دراک چیزی
که در تعقل مطلوب زاید باشد و میان قصور فکر از تعقل
تمام مطلوب و اما تحفظ واسطه بود میان عنایتی
زاید بضبط الخ ضبطش نه زاید بود و میان غفلتی از
اثبات صور که مودی بود باعراض الخ حفظش
مهم باشد و اما تذکر واسطه بود میان فرط استعراضی
که اقتضاء تضییع روزگار در کلالت آلت کند و میان
نسیانی که از اهمال الخ مراعات آن واجب بود لازم
آید و هم برین نسق در انواع دیگر اجناس باید گفت و باشد
که بعضی رذایل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت و خرق
که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف
فضیلت سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند
و فسق و تحرج که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد
که فضیلتی را اضافت با وسط وجودی بود مانند سخا
و شجاعت و طرف افراطش بر بعضی با قصر نظر ملتبس شود
و میان رذیلت و نفس فضیلت فرقی نکنند تا حذاق
اسراف و تهور بیشتر بینند که از زیادتی فضیلت کاملترست

ودر طرف تفریطش اشتباه نیفتد چنانک در بخل و جبن چه این
طرف عدمی است و مباینت وجود و عدم سخت ظاهرست
ودر فضیلتی که باضافت با وسط عدمی بوذ عکس این حکم
افتد مثلا در تواضع حلم طرف افراط ملتبس شود و طرف
تفریط که وجودی بوذ التباس نیارد و در فضیلتی که بفضل
وجدانی که در یک طرف موسوم نباشد مانند عدالت هر
دو طرف واضح بوذ اینست بیان اصناف رذایل بر اجمال
و از بعضی از اصناف انواع امراض نفس که حادث شوذ
چنانک بعد ازین شرح اسباب و علامات و علاجات از دان
اند فصل ششم در فرق میان فضایل و آنچ
شبه فضایل بوذ از اقوال حکما این دانی که بر بیان
خیر و سعادت مقصود بوذ یاد کرده ایم که موجبات
سعادت تکمیل قوی ناقصه است و بیان کردیم که تکمیل
قوی تحصیل فضایل چهارگانه متمشی شود پس موجبات
سعادت اجناس فضایل چهارگانه بوذ و انواعی که در
تحت آن اجناس باشد و سعید کسی بوذ که ذات او مجمع این
صفات بوذ و هر یک جنس از فضایل تعلق دارد بقوتی

نظری و از حکمت و سه جنس باقی تعلق بعمل دارد پس
مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بوذ و مظهر آثار سه جنس
باقی بدن و چون افعالی صادر می شوذ از مردم شبیه بافعال
اهل فضایل و در تمییز میان فضیلت و آنچ نه فضیلت بوذ
بمعرفت حقیقت هر فعل و تمییز میان آنچ مبدا آن فضیلتی
بوذ و آنچ مبدا آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاجست
پس درین فصل این معنی شرح بیان کنیم گوییم اما در حکمت
جماعتی باشند که مسایل علوم را جمع و حفظ کنند و در
اثنای محاورت و مناظرت بیان هر نکته از نکت حقایق
که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی ایراد
کنند که مستمعان تعجب نمایند و بر وفور علم و کمال فضل
ایشان گواهی دهند اما در حقیقت وثوق نفس و برد یقینی
که ثمره حکمت بوذ در ضمایر ایشان مفقود بوذ و خلاصه
عقاید و حاصل معارف ایشان تشکک و حیرت بوذ
و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بوذ در
محاکات افعال انسانی و مثل کودکان در تشبه نموذن
بالغان زیرا که ایشان از جماعت و مثال ایشان شبیه بوذ با...

حکما از جهت آنک مصلحت حکمت نفس است اطلاع بر آن
جنس مباهات کنند و همچنین عمل اعفا صادر شود
از کسانی که عفیف النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات
و لذات دنیاوی اعراض نمایند بانجهت انتظار چیزی هم
از جنس آن کنند ما هیئت و زیادت از آن در مقدار هم
در عاجل دنیا یا در آجل آخرت و یا بسبب آنک از احساس
بعضی از آن اجناس نصیب بوده باشد و ذوق آن
دریافته و از مداومت و تجربت از عافل ماندن مانند
بعضی اهل صحرا و کوهها و بیابانها و روستاها
که از شهرها دور افتاده باشند و یا بسبب آنک از تواتر
تناول و ادمان غرور و ادعیه ایشان را ملالی مبتلا گشته
و ملالت و کلالت نشسته و آلت آن را یافته و یا بسبب
خمود شهوت و نقصان خلقتی که در مبدا فطرت یا از جهت
اختلاف ترکیب بنیت حادث شده باشد یا بسبب استشعار
خوفی که از تناول آن توقع دارند مانند خوف آلام و امراض
که لواحق افراط و مداومت بود یا بسبب مانعی دیگر از موانع
چه عمل اعفا از جماعتی امثال ایشان صادر شود

نه آنک ذوات ایشان بصفت عفت موصوف بود و عفیف
بحقیقت آنکس بود که حد و حق عفت نگاه دارد و باعث
او را بر آن مصلحت آن بود که زینت قوت شهوانی
که بقای شخص و نوع انسانی بوجود آن ممتنع است که
بازحلیت متحلی باشند نه شائبه عرضی دیگر جز آنک نفعی
یا دفع ضرری و بعد از تقدیم اکتساب بر تناول هر صنفی
از مشتهیات بقدر حاجت چنانک باید و چندانک باید
بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام می‌نماید و همچنین عمل اسخیا
صادر شود از کسانی که سخاوت حقیقی از ایشان منفی باشد
مانند کسانی که مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا جهت
ریا و یا بطمع مزید جاه و قربت پادشاه یا در طریق
دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حرم و یا ایثار کنند بر
کسانی که بسمت استحقاق موسوم نباشند چون اهل شر
یا کسانی که بمجون و مضاحک و انواع ملهیات مشهور باشند
و یا بذل از جهت توقع زیادت کنند و از فعل مانند افعال
تجار و اهل مرابحت بود و سبب بذل اموال در امثال آن
طایفه و صدور اعمال اسخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت

[illegible] بطبیعت
چون [illegible] و بعضی بطبیعت
زر دوست [illegible]

رنج طلبند و تجارت و گروهی نیز باشند که بذل ایشان بر سبیل
تبذیر و سبب قلت معرفت بود بقدر مال و این حال بیشتر
وارثان را افتد یا کسانی را که از تعب کسب و صعوبت جمع
بی‌خبر باشند چه مال را مدخلی صعب بود و مخرجی سهل
و حکما در مثل این معنی حکمت فرموده‌اند که سنگی گران بر کوهی
بلند بردن و از آنجا فرو گذاردن باستشهاد آورده‌اند
چه کسب در دشواری چون بردن سنگ گرانست بر فراز کوه
و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ بسوی نشیب
و احتیاج بمال ضروریست در تدبیر عیش و لابد در اظهار
حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده متعذر
چه مکاسب جمیله اندکیست و سلوک طرق آن بر احرار دشوار
اما بر غیر احرار که مبالات کمتر کنند بکیفیت اکتساب آسان و بدین
سبب بیشتر کسانی که بحریت متحلی باشند در مال ناقص افتند
و از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان
که از وجوه خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ
دست و خوش عیش و مغبوط و محسود عوام باشند لکن
عاقل بر آن ساحت از مذمت و نزاهت عرض از اعراض

و احتراز از وجوه خیانات و سرقات و تجنب از ظلم اکتفا با فروتران
و تنزه از آنچه مستدعی فضیحت و عار و لوم باشد چون
خدمت اغنیا و دونان و فجار و ترویج متاعهای خبیث
بر اغنیا و ملوک و مساعدت ایشان در فواحش و قبایح
و تحسین شنایع و فضایح بر حسب میل طبایع ایشان
و تحفه بردن غمز و سعایت و نمامی و غیبت و دیگر انواع
شر و فساد که طلاب مال ارتکاب کنند ایثار کند و منفعت
و راحتی که در عوض از افعال بدو خواهد رسید بر نه
بخت را ملامت کند و نه از گردش روزگار شکایت
نماید و نه بر متمولان خیر و مستغنیان حسد برد و لکن سخی
حقیقت آن بود که بذل مال بغرضی دیگر جز از آنکه سخاوت
لذاتها جمیلست مشوب نگرداند و اگر نظر او بر نفع غیر
افتد بالعرض و بقصد ثانی بود نه بقصد اول که جواد محض
است تشبه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده
و همچنین علی شبه شجاعت هم دیده شود از بعضی مردمان
که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسانی که بر مباشرت
حروب و رکوب اهوال و خطرها اقدام نماید در طلب مال

بلغت

یا ملکی یا چیزی دیگر از انواع رغایب که حصر آن ممکن نبود
چه باعث بر اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت
و مصابرت و ثبات بر امثال این احوال نه از فرط شجاعت بود
بلکه از غایت حرص و نهمت بود چه نفس شره را در معرض
خطری نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب
یا چیزی که جاری مجری مال بود از خساست همت
و رکاکت طبع تواند بود و بسیار بود کی عیارپیشکان از
با عفا شجعان مشابهت نمایند با آنک دورترین خلق باشند
از فضیلت تا بحدی که اعراض از شهوات و صبر
بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط و قطع اعضا و امثال
جراحات و نکایات که از آن الم شود ایشان را عادت
شود و باشد که باقصی نهایت صبر برسند و بدست و پای
بریدن و چشم کندن و انواع عذاب و نکال و مثله کردن
و صلب و قتل رضا دهند تا اسم و ذکر در میان قوم و ابنا
جنس و کار خویش که در سوی احبا و نقصان فضیلت
مانند ایشان باشد باقی و شایع گرداند و همچنین
شجاعت نماید کسی که از ملامت قوم و عشیرت یا از خوف

سلطان یا از سقوط جاه محترز باشد و یا کسی که بارها بطریق
اتفاق بر اقران ظفر یافته باشد یا شخصی که از تکرار آن
عادت در تخیل او راسخ بود و عدم معرفتی که بمواقع
اتفاقات او را حاصل باشد موجب معاودت او با مثل
آن حال شود و همچنین عشاق در طلب معشوق از غایت
رغبت در نجور یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهدهٔ او
خویشتن را در ورطهای مخوف اندازند و مرگ بر حیات
اختیار کنند و اما شجاعت شیر و پیل و دیگر حیوانات
اگر چه شبه شجاعت بود چه شیر بقوت و تفوق خود
وثوق دارد و بر ظفر مشرف است پس اقدام او بطبیعت غلبه
و قدرت باشد نه بطبیعت شجاعت با آنک در اغلب
مقصود او ازالت مضا و منت عادی باشد و مثل او
با فریسه مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی
بی سلاح کند بعد ما که اینجا شرط فضیلت باشد
درو مفقود است و لکن شجاعت حقیقت آنکس بود کی
حذر او از ارتکاب امری قبیح شنیع زیادت از حذر
او باشد از انصرام حیات و بدین سبب قتل جمیل را بر حیات

عت
مذموم را ایثار کند هر چند لذت شجاع در مبادی شجاعت
احساس نشود که مبادی شجاعت مودی بود ولکن در
عواقب امور احساس افتد چه در دار دنیا و چه بعد
از مفارقت خاصه انجا که بذل نفس در حمایت حق
و در راه باری عز و علا و در مصلحت روحانی خود
واهل دین کرده باشد چه الکسی که این سیرت را امر کند
او شود داند که بقای او در عالم فانی روز چند
معدود نخواهد بود و هر آینه سرانجام کار او مرگست
ورای او در محبت حق و قدم او در فضیلت ثابت و مستقیم
باشد بر ذلت ادن و جاهت حرمت ارد و شمن و کوتاه
کردانیدن دست متغلبان از اهل دین و جهاد در راه
خدای تعالی اختیار کند و از کرختی نکه دارد و داند
که بذل در اختیار فرار طلب بقاء چیزی کند که هیچ حال
باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت محال است باز انک
اکر روزی چند مهلت یابد عیش او منغص و جاه او مکدر
بود و در معرض خواری و مذلت و مقت و مذمت روزکار
کذارند بر تحمل امر که با فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب

دارد
ابد دوستر از تا چیزی با حذیر عبا فت و سخن شجاع
باتفاق علی بن ابی طالب رضی الله عنه که از محض شجاعت
صادر شده است مصداق این معنی است و آن سخن انست
ابن ابی طالب
لاصحابه الکرام ان لا تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب
بیده لالف ضربة بالسیف علی الراس اهون من میتة
علی الفراش و حال شجاعت در مقاومت هوای
نفس و تحت از شهوات همین طال بود که کفته آمد
و هر که حد شجاعت که پیش ازین یاد کرده ایم تصور کرده باشد
داند که از افعال که بر شمرده ایم هر چند شبیهست بشجاعت
اما از مفهوم شجاعت خارجست و معلوم او شود
که هر که بر اهوال اقدام نماید یا از فضایح باز نشد
شجاع بود چه کسانی که از ذهاب ثروت و فضیحت
حرمت اکیدا رند یا از انتظار بلا چون زلازل
سخت و صواعق متواتر و یا از علتهای مزمن و امراض
مولم یا از فقدان یار و دوستان یا از موج و
اشوب دریا در وقتی که در معرض ان بلیات باشند
خایف نشوند چون باد و قاحت بر دیگری باشند

از آنک شجاعت و همچنین کسی که در حال امن و فراغت خویشتن را
در خطر افکند بدان وجه که بطریق ادما بشر از بالای بلند
بجهد یا بر دریا و وادی یا کوهی پر خطر ناکرده شود یا خویشتن را
در گردابی افکند و در سیاحت ماهر شود تا بی ضرورتی
در معرض شیری یا گاوی نافرهیخته یا اسبی تند ریاضت
نایافته شود و یا بشجاعت مراکد و مقدار جهد در
مردی و قوت پیش مردمان نماید نسبت او بتصلف و حماقت
بیشتر باشد از آنک بشجاعت و اما افعال کسانی که خویشتن
رخنه کنند یا زهر بکشند یا در چاهی افکنند از خوف
فقری یا از فزع زوال جاهی یا از مقاسات امری شنیع بر
بدل احتمال کردن لاتقرا از آنک بر شجاعت حمل موجب این
افعال طبیعت جبن بود نه طبیعت شجاعت از جهت آنک
شجاع صبور بود و بر تحمل شدائد قادر بود و در هر حال که
حادث شود فعلی از وی صادر گردد که مناسب آن حال بود
و از این معنی واجب شد است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم
بود بر گانه عقلا و حکمت حاز اقتضا کند که با دشاره
با کسی که تمیم امور دین و ملک بود و بغیاز کسر منافق و مضایقت کند

و نزد او شناسد و ما زمحل او و محل کسانی که بدو تشبه
کنند و از شجاعت بهره باشند تمییز کند چه شجاع عزیز
الوجود بود و استعمال و شدائد در امور محمود و
صبر او بر مکاره و وقایع و استخفاف او بخطرهایی که
عوام از آن ترسند ماند فعل بخت ظاهر باشد نه بکروهی
که اقدار کثیر یا ممکن بود از وهلت شود و نه از هولی که ناگاه
حادث شود مضطرب گردد و چون در خشم شود خشم او
بمقدار واجب بود و بر کسی که مستحق آن باشد و در وقتی
که لائق بود و چون انتقام کند هم بر شرایط انتقام
اقدام نماید گفته اند کسی که در معرض انتقامی افتد
و از آن ممنوع شود دنبول سفر او راه یابد که زوال آن
جز با نتقام صورت نبندد و بعد از آنک مراد در سلک
باشد نشاطی که در طبیعتها و مرکوز بود باشد
معاودت کند و از انتقام اگر بحسب شجاعت محمود
باشد و الا مذموم بود و بسیار کسانی بوده اند که بر
انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند
با نفس خویش بدان دو ورطه هلاک افکنده اند نه از آنک

مضرت باقتضای بکار داشتن راه یافته است و حسن استعمال
و بال صاحبش و موجب مزید ذل و عجز او باشد پس معلوم شد
که عفت و سخاوت و شجاعت نیکو نباشد الا از مرد حکیم
و شرایط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی بجای خویش
و بوقت خویش و بمقدار حاجت و بر مقتضای مصلحت بکار
دارد پس هر عفیفی و هر شجاعی حکیم بود و هر حکیمی
عفیف و شجاع نبود و همچنین علی شبه بعدالت صادر شود
از کسانی که عدالت در ایشان موجود نبود و اظهار
استعمال عدول کنند از جهت ریا و سمعه یا بوسیلت آن
مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب جذب کنند یا بجهت عوضی
دیگر چنانک پیش تقدیم یافته در دیگر فضایل و نشاید
که افعال امثال این طایفه را با عدالت نسبت دهند
از جهت آنک عادل حقیقی کسی بود که بتعدیل قوتهای نفسانی
و تقویم افعال و احوالی که صادر شود از آن قوتها چنانک
بعضی ببعضی عالت نشود بتقدیم رسانیده باشد
بعد از آن در طلب خارج ذات او بود مانند معاملات
و کرامات و غیر آن همین نوع رعایت کرده باشد و نظر او

در عموم اوقات بر اقتنای فضیلت عدالت بود نه بر غرضی
دیگر و از اینجا متمشی شود که نفس را هیأتی نفسانی
که مقتضای ادب کلی بود حاصل آمده باشد تا افعال
و آثار او در سلک نظام انخراط یابد و در دیگر فضایل
همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقایق آن راسخ
بدانسته بود باز شناسد والله اعلم بالصواب

بلغت المقابلة

فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر
فضایل و شرح احوال و اقسام او لفظ عدالت از روی
دلالت منبی است از معنی مساوات و تعقل مساوات
بی اعتبار وحدت ممتنع و چنانک وحدت در مرتبه اقصی
و درجه اعلی از مراتب و مدارج شرف و کمال مخصوص
و ممتاز است و سریان آثار او و مبدا اول که واحد حقیقی
است در جملگی معدودات مانند فیضان انوار وجود
از علت اولی که موجود مطلق است در جملگی موجودات
پس هیچ بوحدت نزدیکتر وجود او شریفتر و بدین
سبب در نسب هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات
نیست چنانک در علم موسیقی مقرر شده است و در

فضایل همه کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانک
در صناعت اخلاق معلوم می شود چه وسط حقیقی
عدالت داشت و هر چه جز اوست بنسبت با او اطراف
و مرجع همه با او و چنانک وحدت مقتضی شرف بل موجب
ثبات و قوام موجوداتست و کثرت مقتضی خساست
بل مستدعی فساد و بطلان موجوداتست و اعتدال
ظل وحدتست که سمت قلت و کثرت و نقصان و زیادت
از اصناف متباین بر کثرت دهد و حلیت انس از حضیض
نقصان و رذیلت فساد باوج کمال و فضیلت ثبات رساند
و اگر اعتدال نبودی دایره وجود باتمام نرسیدی چه
تولد موالید ثلثه از عناصر اربعه مشروطست بامتزاجات
معتدل و فی الجمله بحث درین باب بسیار دست و مودی
باطناب اولی اکنون بسر مقصود شویم و گوییم عدالت
و مساوات مقتضی مختلفات اند و چنانک در موسیقی
هر نسبت که نسبت مساوات بود نوعی از وجوه اختلال
راجع با نسبت مساوات شود الا انچه تناسب
خارج افتد در مکل امور هر چه از انتظامی بود نوعی

از وجوه عدالت در و موجود بود و الا مرجع ان با فساد
و اخلال باشد بانش نسبت مساوات بعینها الخ بود
که مماثلت که عبارتست از وحدت در جوهر یا کمیت حاصل
بود و الخ که مماثلت مفقود بود مساوات حاصل بود کی
گویی نسبت اول یا دوم چون نسبت دوم با سوم یا چون
نسبت سوم با چهارم است و اول را نسبت متصله
گویند و دوم را نسبت منفصله و در انواع متناسبات
بر وجوه مختلف بکار دارند اما مدنیست عددی و نسبت
هندسی و نسبت تالیفی و ذکر نسبت چنانک در علوم بیان کرده
اند و علما را در تعظیم امر نسبت و استخراج علوم شرف
توسط از مبالغتی عظیم است پس چون اعتبار عدالت
کنند در اموری که مقتضی نظام معیشت بود و ارادت را
در ان مدخلی باشد و آن سه نوع بود یکی انچ تعلق بقسمت
کرامات دارد و دوم انچ تعلق بقسمت معاملات
و معاوضات دارد و سوم انچ تعلق بقسمت اموری دارد
که تعدی را در ان مدخلی بود چون تادیبات و سیاسات
اما در قسم اول گفته اند چون نسبت این شخص با این کرامت

با آن مال ماند نسبت کسی است که در مثال دیگر است و بود با
کرامتی و مال مانند قسط او پس از کرامت و آن مال حق
او شد و او را مسلم باید داشت و اگر زیادت و نقصانی
بود ظلمی فرمود و این نسبت شبیه است منفصله و اما
در قسم دوم گاه بود که قسمت شبیه منفصله افتد و گاه
بود که شبیه متصله افتد منفصله چنانک گویند نسبت
این بزاز با این جامه چون نسبت آن نجار با این کرسی
پس در معاوضه جامه و کرسی حیفی نیست و اما در قسم
سیوم نسبت شبیه بنسبت هندسی افتد چنانک گویند
نسبت این شخص با ذات خویش چون نسبت شخصی دیگر است با ذات
خویش اگر او ابطال تساوی کند حیفی یا ضرری بدیگر
شخص رساند حیفی یا ضرری مقابل آن باو باید رسانید تا عدالت
و مکافات حاصل شود و عادل کسی بود که تناسب و مساوات
دهد چیزهای نامتناسب و نامتساوی را مثلا اگر
خطی مستقیم بدو قسم مختلف کند و خواهد که با حالت
مساوات برد هر آینه مقداری از زاید بنقصان زاید کرد
در ناقص زیادت کرد تا تساوی حاصل آید و قلت و کثرت

و نقصان و زیادت منفی گردد و آن کس را میسر گردد که
بطبیعت وسط واقف باشد تا رد اطراف کند با او و همچنین
در خفت و ثقل چیزی بر خفیف نهد و از ثقیل بر دارد
تا مکافی حاصل آید و اگر متکافی باشد چون از یک طرف
نقصان کند خفیف شود و چون از دیگر طرف زیادت کند
ثقیل گردد و در نرخ و خریدن افتد و اگر زیادت
کم کند در نرخ و تعیین کند اوساط در هر چیزی با معرفت
این چیزها با اعتدال صورت بندد ناموس الهی باشد
پس حقیقت واضع تساوی و عدالت ناموس الهی است
چه منبع وحدت او است تعالی و تقدس دیگر و چون مردم
مدنی بالطبع است و معیشت او جز بتعاون ممکن نه
چنانک بعد از این شرح گفته آید و تعاون موقوف بود
بر آنک بعضی خدمت بعضی کنند و از بعضی بستانند
و بعضی دهند تا مکافات و مساوات و مناسبت مرتفع
نشود چه نجار چون عمل خود بصباغ دهد و صباغ
عمل خود باو تکافی حاصل بود و تواند بود که عمل نجار
از عمل صباغ بیشتر بود یا بهتر و بر عکس پس ضرورت

متوسطی و مقوّمی احتیاج افتاد و آن دینار است پس
دینار عادل و متوسط است میان خلق لیکن عادلی صامتست
و احتیاج بعادل ناطق باقی تا اگر استقامت متعاوضان
بدینار کی صامتست حاصل نیاید از عادل ناطق
استعانت طلبند و او اعانت دینار کند تا نظام
و استقامت بالفعل موجود شود و ناطق انسانست
پس ازین روی بحاکمی حاجت افتاد و ازین مباحث معلوم شد
که حفظ عدالت در میان خلق بی این سه چیز صورت
نبندد یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی و دینار
و ارسطاطالیس گفته است دینار ناموس عادلست
و معنی ناموس در لغت تدبیر و سیاست بود و آنچ
بدان ماند و از جهت شریعت را ناموس الهی خوانند
و در کتاب نیقوماخیا گفته است ناموس اکبر من عند الله
بوده بود و ناموس دوم از قبل ناموس اکبر و ناموس
سیم دینار بود پس ناموس خدای مقتدای نوامیس
باشد و ناموس دوم حاکم بود و او اقتدا بناموس
الهی کند و ناموس سیم اقتدا کند بناموس دوم

و در تنزیل قرآن همین معنی بعینه یافته می شود آنجا کی
فرموده است و انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم
الناس بالقسط و انزلنا الحدید الآیه و بدینار
که مساوات دهندهٔ مختلفاتست احتیاج از آن سبب افتاد
که اگر تقویم مختلفات یا اثمان مختلفه نبودی مشارکت
و معاملت و وجوه اخذ و اعطا منقطع و منظوم نگشتی
اما چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی افزاید
اعتدال حاصل آید و معامله فلاح با نجار مساوی
شود و این از عدل مدنی بود که گفته اند عمارت
دنیا بعدل مدنی است و خرابی دنیا بجور مدنی و بسیار
باشد کی عملی اندک با عملهای بسیار مساوی باشد
مانند نظر مهندس که در مقابل رنجها و مشقتهای کار
کاران بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر
که در مقابل محاربت محاربان بسیار افتد و بازاء
عادل جائر بود و آن کسی باشد که ابطال تساوی
کند و بر منوال بحث ارسطاطالیس و قواعد که گفته
جائر سه نوع بود اول جائر اعظم و آن کسی بود کی ناموس

الهی را اقتدا نباشد و دوم جائر اوسط و آن کسی بود
که حاکم را اطاعت نکند و سوم جائر اصغر و آن
کسی بود که بر حکم دینار نرود و فسادی که از جور اول
مرتبه حاصل آید غصب و نهب اموال و انواع دزدی
و خیانت باشد و فسادی که از جور دوم مرتبه دیگر
باشد عظیم تر از فسادها بود و ارسطاطالیس
گفته است کسی که با ناموس متمسک باشد عمل بطبیعت
مساوات کند و اکتساب خیر و سعادت از وجوه
عدالت و ناموس الهی جز محمود نفرماید چه از قبل خدای
تعالی جز جمیل صادر نشود و امر ناموس الهی بخیر بود
و بخیرهائی که مؤدی بسعادت باشد و نهی او از
فسادهای ردئی بود بشجاعت فرماید و حفظ ترتیب
در مصاف جهاد و بعفت فرماید و حفظ فروج از
ناشایستها و از فسق و افترا و شتم و بدگفتن باز دارد
فی الجمله بفضائل حث کند و از رذائل منع کند و عادل
استعمال عدالت کند اول در ذات خویش پس در
شرکای خویش از اهل مدینه پس گفته است عدالت

جزوی نبود از فضیلت بل همه فضیلت بود باسرها و جور
که ضد اوست جزوی نبود از رذیلت بل که همه رذیلت بود
باسرها ولیکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهرتر بود مثلا
لجاج در بیع و شری و کفالات و عاریتها افد ظاهرتر
بود نزدیک اهل مدن از رذیلتها و جحود و فساد و
مخادعت ممالیک و گواهی دروغ و از صنف جفا
نزدیک افراد و بعضی باشد که بتغلب نزدیکتر بود مانند
تعذیب عضو و اغلال و لجاج جاری مجرای آن بود و
پادشاه عادل حاکم بسویت باشد که دفع و ابطال
از فسادها کند و خلیفه ناموس الهی بود در حفظ و
مساوات بر خویشتن را از خیرات بیشتر از دیگران
ندهد و از شرور کمتر و از اینجا گفته اند الخلافة تطهر
بعد از آن گفته است عوام مرتبه حکومت کسی را دانند
که بثروت و حسب و نسب مشهور بود تا کسی که بسیار دینار
مستظهر بود و اهل عقل بسبب حکمت و عدالت دل
از شرایط استعداد آن منزلت شناسند چه از دو
فضلت سبب ریاست و سیادت حقیقی باشد

و مرتب مرتبه هر یکی در درجه خویش و اسباب جملگی اصناف
مضرات محصور است در چهار نوع اول شهوت و ارادت
تابع افتد دوم شرارت و جور تابع آن افتد سوم
خطا و حزن تابع آن افتد چهارم شقا و حسرت
مقارن مذلت و اندوه تابع آن افتد اما شهوت چون
باعث شود بر اضرار غیر مردم را در آن اضرار التذاذ
و التذاذی صورت نبندد مگر آنکه چون در طریق توصل بمشتهی
واقع شده باشد بالعرض او را زیان دهد و گاه بود که
کراهت از اضرار دو نا ملایم بدان احساس کند و مع ذلک
قوت شهوت او را بر ارتکاب آن مکروه حمل کند اما شریر
که بعمد اضرار غیر کند و بدان التذاذ کند و اما آن التذاذ
مانند حال کسی که غمز و سعایت کند بر دیگری طلبه تا بتوسط
نعمتی از غیری زائل کند نه آنکه منفعتی باو رسد لکن
او را از مکروهی که بدیگری رسد لذتی حاصل آید بر وجه
تشفی از حسد یا سببی دیگر و اما خطا چون سبب اضرار
غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود و نه مقتضی
التذاذ بلکه قصد بفعلی دیگر بود که از فعل مؤدی بود

بضرر مانند تیری که نه بقصد بر شخصی آید و مر او را حزنی و ندامتی
تابع آن حالت بود اما شقا مبدا فعل در و سببی خارج
باشد از ذات صاحبش و او را در آن اختیار و قصدی نه
مانند آنکه اسب صدمه ستوری یا صاعقه یا آفه که بشخصی
پرسته بود بکسی رسد که از شخص او در دل بستگی باشد
و او را هلاک کند و چنین شخصی شقی و مرحوم بود و در آن
واقعه غیر ملوم و اما کسی که بسبب مستی یا خشم یا غیرت
بر فعلی اقدام نماید عقوبت و عقاب از او ساقط نشود
چه مبدا آن افعال یعنی تناول مسکر و انقیاد قوت غضبی
و شهوی که صدور قبیح بتبعیت آن لازم آمد بارادت
و اختیار او بوده است اما نسبت شرح عدالت با اسباب
اما اقسام آن در افعال گوییم حکیم اول عدالت را بسه
قسم کرده است یکی آنکه مردم را بدان قیام باید نمود
از حق تعالی که واهب خیرات و مفیض کرامات است
بر سبیل وجود و هر نعمتی که تابع وجود است و عدالت
چنان اقتضا کند که بقدر طاقت در امور که میان
او و معبود او باشد طریق افضل مسلوک دارد و در رعایت

شرایط وجوب مجهود بذل کند دوم آنکه مردم را بدان
تمام باید نمود از حقوق ابنای جنس و تعظیم رؤسا
و ادای امانات و انصاف در معاملات سیوم آنکه
بدان قیام باید نمود از ادای حقوق اسلاف مانند
قضای دیون و انفاذ وصایای ایشان و آنچه بدان ماند
با اینجا معنی سخن حکیمست و تحقیق این سخن در باب وجوب ادای
حق خدای تعالی جل جلاله آنست که چون شرط عدالت
می باید که در اخذ و اعطا بر اموال و کرامات و غیر آن
ظاهر باشد پس باید که بازاء آنچه تمامی سزاء عطیات
خالق ذو الجلال عز اسمه و نعم نامتناهی او تعالی و تقدس
حقی باشد تا بنوعی از انواع قدرت در ادای آن
حق بذل کند چه اگر کسی باندک عامه انعامی مخصوص شود
از غیری و از مجازاتی نکند بوجهی بوصمت جور منسوب
باشد فکیف اگر بعطاهای نامتناهی و نعمتهای بی اندازه
تخصیص یافته و بعد از تواتر و توالی آن لواحق ایادی
لحظةً فلحظةً از آمد دری میرسد و او در مقابل
آن بدستشه شکر نعمتی یا بتمام حقی با ادای معروفی مشغول نشود

لا بد که سیرت عدالت چنان اقتضا کند که جهد و اجتهاد
در مجازات و مکافات مقصور دارد و در اهمال و تقصیر
خویشتن را معذور نشناسد چه اگر مثلا پادشاهی
عادل فاضل باشد که از آثار سیاست او مسالک
و ممالک ایمن و معمور گردد و عدل او در آفاق و اقطار
ظاهر و مشهور و در حمایت حریم و ذب بیضه ملک
و منع ابنای جنس از ظلم بر یکدیگر و تمهید اسباب
مصالح معاش و معاد خلق هیچ دقیقه مختل و مهمل
نگذارد تا هم خیر او عموم رعایا و زیردستان را
شامل بود و هم احسان او بهر یک را از قویا و ضعفا
علی الخصوص و اهل استحقاق آنکه هر یک را از اهل
مملکت و علی حده بنوعی از مکافات قیام باید نمود
تا نفاعد را از مستدعی انصاف بود بسمت جور او را
حاصل و هر چند بسبب استغنا او از اصناع رعیت
مکافات ایشان جز با خلاص ثنا و نشر ثنا و ذکر
مناقب و مآثر و شرح مساعی و مفاخر و دعای جمیل
و محبت صافی و بذل طاعت و نصیحت و ترک مخالفت در سر

و علانیت و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاقت و
اذان استطاعت و اقتدا باو در تدبیر منزل و تربیت
اهل و عشیرت که نسبت او با ایشان چون نسبت ملک
باشد با ملک نتواند نمود اغماض ایشان از اقامت
از مراسم و قیام بدین شرایط با قدرت و احتنا از ظلم
و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت بوجه اخذ
و اعطا از قانون انصاف خارج افتد و چندانکه امانت
معروف بشیر جوری که در مقابل آن باشد فاحشتر چه ظلم
اگر چند قبیح است در نفس خود اما بعضی از بعضی قبیح‌تر باشد
چنانکه کفران نعمت و انکار حق از انکار حق شنیع‌تر بود
و چون قبح تقصیر در مکافات حقوق ملوک و روسا
بذل طاعت و شکر و محبت و سعی صالح با آن غایت معلوم
است بنگر که در قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت که هر
ساعت بل که هر لحظه چندان نعم و ایادی نامتناهی
از فیض جود او تبارک و تعالی بنفوس و اجسام ما میرسد
که در حد عدد و حیز حصر نتوان آورد اهمال و تقاعد
تا چه غایت مذموم و منکر تواند بود اگر از نعم او گوئیم

که وجود ست او ابتدا در تصور نمی‌آید و اگر از ترکیب
بنیه و تهذیب صورت گوئیم مصنف کتاب تشریح
و مولف کتاب منافع اعضا بیاد عشر از یک هزار ورق
در احصاء آن و هم ضعیف بشری بیان نتواند رسید
کرده اند و هنوز از دریای قطره در معرض تعریف
نیاورده و از عجائب معرفت یک نکته چنانکه باید بیرون
نیامده و بکنه حقیقت یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس
و قوی و ملکات و ارواح گوئیم و خواهیم که شرح دهیم
مددی که از فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا و برکات
و خیرات او بفرع رسید عبارات و اشارات را در آن
باب مجال نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم را از
تصور دقایق آن قانون عاجز و قاصر بینیم
و اگر نعمت بقای ابدی و ملک سرمدی و جوار حضرت
احدی گوئیم که ما را در معرض تحصیل و اقتنا و استیجاب
آن آورده است جز عجز و حیرت و قصور و دهشت
حاصل نیابیم لا نعمه ربی ما اجل هذه النعم الا النعم
و اگر چه باری عز و علا از مساعی ما بی نیاز است

سخن با حق و تشنیع بوذ کی ما التزام ادا حقی و بذل جهدی
کی بوسیلت از وصمت جور و سمت خروج از شرط عدل
از خوذ محو کنیم نکنیم حکیم ارسطاطالیس در بیان
عبادتی کی بندگان او را بذان قیام باید نموذ چنین گفته است
کی مردمان را خلافست در آنچ مخلوق را بدان قیام باید کرد
از جهت حق تعالی بعضی گفته اند ادا صیام و صلوات
و خدمت هیاکل و مصلیات و تقرب بقربانها بتقدیم
باید رسانید و قومی گفته اند بر اقرار ربوبیت او و اعتراف
باحسان و تمجید او بر حسب استطاعت اقتصار باید کرد
و طایفه گفته اند تقرب بحضرت او باحسان باید نموذ
اما با نفس خوذ بتزکیت و حسن سیاست و اما با اهل نوع
خوذ بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند
حرص باید نموذ بر تفکر و تدبر در الهیات و تصرف در محاولتی
کی موجب مزید معرفت باری سبحانه بوذ تا بواسطهٔ آن
معرفت او بکمال رسد و توحید او بحد تحقیق انجامد و گروهی
گفته اند کی آنچ خدای را عز و جل بر خلق واجبست یک چیز
معین نیست کی آنرا ملتزم شوند و بر یک نوع و مثال نیست

بل بحسب طبقات و مراتب مردمان در علوم مختلف است
از نحو آنجا حکایت الفاظ اوست کی نقل کرده اند
ارود در ترجیح بعضی از اقوال بر بعضی اشارتی منقول
نیست و طبقهٔ متاخر از حکما گفته اند عبادت خدای تعالی کی
در سه نوع محصور تواند بوذ یکی آنچ تعلق با بدان دارد
مانند صلوات و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت
دعا و مناجات دوم آنچ تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات
صحیح و تمجید حق تعالی و تفکر در کیفیت افاضت جود و حکمت
او بر عالم و آنچ از این باب بوذ و سیوم آنچ واجب بوذ
در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات و مزارعات
و مناکحات و ادا امانات و نصیحت با بنی جنس و جهاد
با اعدا دین و حمایت حریم و از ایشان گروهی با اهل تحقیق
نزدیکترند گفته اند عبادت خدای تعالی سه چیزست
اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح و تفصیل هر یک در هر
وقت و زمانی و هر اضافتی و اعتباری بوجهی دیگر بوذ کی
انبیا و علمای مجتهد کی ورثهٔ انبیا اند بیان آن کنند
و عموم خلق را واجب بوذ انقیاد و متابعت ایشان

تا محافظت امر حق جل جلاله کرده باشد و باید دانست
که نوع انسان را در قربت حضرت الهیت منازل و مقامات است
مقام اول مقام اهل یقین است که ایشان را مومنان
خوانند و از مرتبهٔ حکماء بزرگ و علمای کبار باشند
و مقام دوم مقام اهل احسان است که ایشان را محسنان
گویند و از مرتبهٔ کسانی بوند که با کمال علم بحلیت عملی
متحلی باشند و بفضایلی که برشمردیم موصوف و مقام
سوم مقام ابرار بود و ایشان جماعتی باشند که
باصلاح عباد و بلاد مشغول باشند و سعی ایشان
بر تکمیل خلق مقصور و مقام چهارم مقام اهل فوز
بود که ایشان را فائزان خوانند و مخلصان نیز گویند
و نهایت این مرتبه منزل اتحاد باشد و ورای این نوع
انسان را هیچ مقام و منزلت تصور نبندد و استعداد
از منازل چهار خصلت باشد اول حدس و نشاط در طلب
و دوم در اقتنای علوم حقیقی و معارف یقینی و سوم
حیا از جهل و نقصان فرحی که نتیجه اهمال بود و چهارم
ملازمت سلوک طریق فضایل بحسب طاقت و این اسباب را

اسباب اتصال خوانند بحضرت عزت و اما اسباب انقطاع
از حضرت که لعنت عبارت از آنست هم چهار بود
اول سقوطی که موجب اعراض بود و استهانت بشعبت لازم
آید دوم سقوطی که مقتضی حجاب بود و استخفاف شعبت
لازم آید و سوم سقوطی که موجب طرد بود و مقت
شعبت لازم آید و چهارم سقوطی که موجب خسارت
بود یعنی دوری از حضرت و بغض شعبت لازم آید
و اسباب شقاوت ابدی که در انقطاعات موذی باشد
چهار بود اول کسل و بطالت و تضییع عمر تابع آن افتد
و دوم جهل و غباوتی که از ترک نظر و ریاضت نفس بتعلیم
خیزد و سوم وقاحتی که از اهمال نفس و خلاعت
عذار او در تتبع شهوات تولد کند و چهارم از خود
راضی شدن بود و آن که استمرار قبایح و ترک انابت
لازم آید و در الفاظ بزرگان از نوع درد شقاوت و حتم
آمده است و معانی این چهار لفظ معانی این چهار سبب
نزدیکست و هر یکی را از شقاوت ها علاجی بود که بعد
ازین وجه اجمال یاد کرده آید ان شاء الله انتهی حکما

در عبادت خدای تعالی و افلاطون الهی گفته است که عدالت
حاصل آید بود قوی و اجزاء نفس با یکدیگر در وقتی چه
عدالت مستلزم همه فضایل بود پس نفس را ادای فعل
خاص خود بر کاملترین وجهی که ممکن بود حاصل شود و
انتظام غایت قرب نوع انسان بود با الله تعالی و نیز
گفته است توسط عدالت مانند توسط دیگر فضایل
نیست از جهت آنکه هر دو طرف عدالت جور است و هر
دو طرف هیچ فضیلتی یک رذیلت نیست بیان آنکه جور
هم طلب زیادت بود و هم طلب نقصان چه جائر در اخذ
نافع بود خویشتن را زیادت طلبد و دیگران را زیادت
و چون عدالت تساوی است دو طرف تساوی زیادت
و نقصان بود پس هر دو طرف عدالت جور است و هر چند
هر فضیلتی را از جهت توسط اعتدالی لازم است
اما عدالت عام و شامل است جملگی اعتدالات
و عدالت همانی بود که از او صادر شود تمسک
ناموس الهی چه مقدر مقادیر و معین اوضاع و اوسط
ناموس الهی باشد پس صاحب عدالت را هیچ نوع

مضادت و مخالفت صاحب ناموس الهی در طبیعت نیابد
بلکه بهمگی همت او بموافقت و معاونت و متابعت او
مصروف بود چه مساوات از او یابد و طبع او طالب
مساوات بود و اقل مساوات میان دو شخص بود و در
خیر مشترک میان هر دو یا در دو چیز بیش امکان
متصل یا منفصل متعین شود و باید دانست که آن
همانی نفسانی امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر
قوت چه فعلی از همانی صادر شود چنانک
گفتیم که افعال عدول از غیر عدول صادر شود و قوت
و معرفت بضدین تعلق گیرد چه علم بضدین و قدرت
بر ضدین یکی بود اما هر همانی که با ضدی بود غیر
همانی بود که با ضدی دیگر بود و این معنی در جملگی
فضایل و ملکات تصور باید کرد که از اسرار این علمست
و عدالت را با حریت اشتراکست در باب معاملات
و اخذ و اعطا چه عدالت در اکتساب مال اعتبار
بشرایط مذکور و حریت در انفاق مال اهم بود از شرایط
و اکتساب اخذ بود پس با انفعال دیگر بود و انفاق

بود بر فعلی دیگر بود و مردمان خرد را از عادل
دوستر دارند از سخی با آنکه فعل او نظام عالم
بعدالت مستمر ازان بود که آنچه حاجت بفضلت
فعل خیر است نه ترک شر و خاصیت محبت مردمان
و محبت کسی ایشان در بذل معروف بود نه در جمع مال
و خرج جمع مال نه برای مال کند لکن برای صرف و انفاق کند
در وجوهی نماند چه کسوب بود از وجوه جمیله و تکاسل
نکند در کسب چه توسل او بفضیلت خویش متوسل مالست
و از تصنع و تبذیر و بخل و تقتیر احتراز نماید پس هر
حری عادل بود اما هر عادلی حر نبود و اینجا شکی
ایراد کنند و آنرا جوابی گفته اند و آن شک آنست که عدالت
عدالت امری اختیاری است که از جهت تحصیل فضلت
استحقاق محمدت کسب کند باید که جور که ضد
اوست امری بود اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت
و استحقاق مذمت کسب کنند و اضداد عاقل رذیلت
و مذمت را تعمد نمایند و نبود پس وجود جور ممتنع بود
و در جواب گفته اند هرکه ارتکاب فعلی کند که جور بود

بضرورت ظالم بنفس خویش باشد از ان جهت که با قدرت بر نفع
نفس اختیار نکرده و ترک مشاورت عقل اختیار کرده باشد
و استاد ابو علی هم درین جواب جوابی دیگر گفته است
و آن آنست که چون مردم را قوتها مختلف است ممکن بود
که بعضی ازان باعث شود بر فعلی مخالف مقتضاء قوتی دیگر
مانند آنکه صاحب غضب یا صاحب شهوت با فراط یا کسی
در مستی عربده کند انفعالی اختیار کند بی مشاورت عقل
که بعد از معاودت پشیمان شود و سبب آن بود که در
حالتی که علت قوی را باشد که مقتضی آن فعلست آن فعل
جمیل نماید و چون آن قوت استخدام عقل و استعمال کردن
باشد عقل را مجال اعتراض شود و بعد از سکون و سورت
آن قوت قبح و فساد ظاهر گردد اما کسانی که بسعادت فضیلت
موسوم باشند هیچ وقت عقل ایشان مغلوب نگردد
و صدور فعل جمیل ایشان را ملکه شود و سوال دیگر
ایراد کنند از سوال اول مشکل تر و آن آنست که تفضل
محمود است و داخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات
بود و تفضل زیادت و ما گفته ایم که عدالت مستجمع
فضائل است و او در مرتبه وسط است بر خلاف نقصان

از وسط مذموم است زیادت هم مذموم بود
پس تفضل مذموم بود و از طرف باشد و جواب آنست
که تفضل احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان
ایمن شود و بوسط فضایل بر یک منوال نتواند بود چه
سخا با آنکه وسط است میان اسراف و بخل زیادت
در و باحتیاط نزدیکتر از نقصان و عفت با آنکه وسط است
میان شره و خمود نقصان در و باحتیاط نزدیکتر از
زیادت و تفضل صورت نبندد الا بعد از رعایت شرایط
عدالت که اول حق استحقاق و اهل کند ادا کرده باشد
پس زیادت بر احتیاط را با آن اضافت کند و اگر مثل
مال بنا مستحق دهد و مستحق را ضایع گذارد مفضل
نبود بل که مبذر بود چه اهمال عدالت کرده است
پس معلوم شد که تفضل عدالتست و زیادت و مفضل
عادلی است محتاط در عدالت و شرف او از آن بود
کی در نافع خود را کمتر دهد و دیگرا از بیشتر و در
ضار خود را بیشتر دهد و دیگرا از کمتر نصیب و معلوم
شد که تفضل از عدالت شریفتر است اما از جهت که
مبالغتست در عدالت نه از آن جهت که خارجست از

مبالغتست در عدالت نه از آن جهت که خارجست از عدالت
و اشارت صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلی بود نه جزوی
چه عدالت که مساوات است گاه بود که در جوهر بود
و گاه بود که در کم بود و گاه بود که در کیف بود و همچنین
در دیگر مقولات و سائر آنست که آب و هوا متکافی اند
در کیفیت نه در کمیت که اگر در کمیت متکافی بودندی
ساحت هر دو متساوی بودی و در کیفیت تفاضل افتادی
پس کیفیت فاضل بر مفضول غالب بودی و مفضول
فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا و اگر عناصر متکافی
نبودندی و انقلاب دیگر نتوانستندی کرد عالم
نیست شدی در کمتر مدتی و لکن باری عز و علا بفضل
عنایت و رحمت خویش چنان تقدیر کرده است که هر چهار
در قوت و کیفیت مکانی و متساوی افتاده اند تا یک دیگر را
بکلی افنا نتوانند کرد و لکن جزوی را که طرف اقل جزوی
که ابدا محیط شود افنا کند تا انواع حکمت پیدا گردد
و اشارت بدین معنی است قول صاحب شریعت علیه
الصلوة و السلام که گفته است بالعدل قامت السموات و الارض

غرض آنست که ناموس عدالت کلی فرو نماند تا اقتدا کرده باشد
بسیرت الهی و تفضل کلی بفرماید که تفضل کلی نامحصور بود
و عدالت کلی محصور است چه غایت تساوی است و آن معین باشد
و زیادت محدود نبود ذلک که با تفضل خواند و را رخصت یکی نصر
کند چه تفضل عام و شامل نتواند بود چنانک عدالت
عام و شامل بود و لاجرم تقسیم تفضل عام احتیاط و مبالغت
در عدالت هم نوع عام نیست چه از احتیاط عادل را
جز در نفس خود نتوان بود مثلا اگر حاکم شود میان
دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت عدل
محض و تساوی مطلوب نبود و قبیح اند و لاجرم تقسیم عدالت
همانی نفسانی است همانی آن بود که تقسیم عدالت فضیلتی
نفسانی است چه از هیات نفسانی است به وجه اعتقاد
کند یکی نسبت با ذات از هیات و دیگر باعتبار با ذات
صاحب هیات و سیوم باعتبار با کسی که معامله
بدان هیات با او اتفاق افتد پس باعتبار اول اورا ملکه
نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت نفسانی و باعتبار
سیوم عدالت و در جمله کلی اطلاق ملکات تمیز اعتقاد
رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت کلی

بر آن وجه که اول در نفس خود بکار دارد و آن تعدیل قوی
و تکمیل ملکات باشد چنانک گفتیم چه اگر بعدالت
تعدیل قوی نکند شهوات او را باعث شود بر امری
ملایم طبیعت خویش و غضب بر امری مخالف آن تا بدواعی
مختلف طالب اصناف شهوات و انواع کرامات گردد
و او را اضطراب و انقلاب از احوال و تجاذب قوی و اجناس
شرور ضرر حادث شود و حال همین بود هرجا کثرتی
فرض کنند رئیسی قاهر که آن را منظوم گرداند و همین
وصف که ظل الله است بشان و قوام دهد و اسطاطالیس
کسی را که حال او در تجاذب قوی این صفت بود تشبیه
کرده است بشخصی که او را از دو جانب می کشند تا بدو نیمه
شود یا از جوانب مختلف پاره پاره شود و لکن چون
قوت تمیز را که خلیفه خدای جل جلاله است در ذات
انسان حاکم قوی کند تا او شرایط اعتدال و تساوی
نگاه دارد هر یکی با حق خود رسند و سوء نظامی که
از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل
نفس بدین وجه فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان

واهل عشرت هم بر نصفت و بعد از ان تعدیل اجانب
و اباعد و بعد از ان تعدیل دیگر حیوانات و ما شرف
ان شخص را نبات جز او ظاهر شود و عدالت او تمام
کرد د و هر شخص که در عدالت بان غایت برسد
ولی خدای تعالی و خلیفه او و بهترین خلق او بود و بازاء
این بر طرف جزای کسی بود که اول جور بر خود کند و بعد
از ان بر دوستان و خویشان و بعد از ان بر باقی
مردمان و اصناف حیوانات و اهمال سیاسات چه علم
مدن که بود پس بهترین مردمان عادل بود و بدترین
جائر و جماعتی حکما گفته اند قوام موجودات و نظام
کاینات بمحبت است و اعظم ادم در یافتند فضیلت
عدالت از جهت فوات شرف محبت چه اگر اهل
معاملات بمحبت یکدیگر موصوف باشند انصاف
یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل اید
و چون از بحث حکمت مدنی و منزلی الا تو رسند شرح
امر محبت توقف اولی

فصل هشتم

در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات در علوم حکمت

مقرر است که مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشد
بانواع کمالات یکی از دو چیز بود طبیعت یا صناعت
اما طبیعت مانند مبدا تحریک نطفه در مراتب تغیرات
مترتب و استحالات متنوع تا انگاه که بکمال حیوانی رسد
و اما صناعات مانند مبدا تحریک چوب بوسایط ادوات
والات تا انگاه که بکمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت
مقدم است هم در وجود و هم در رتبت چه صدور او
از حکمت الهی محض است و صدور صناعات از محاولات
و ارادات انسانی باستمداد و اشتراک امور طبیعی
پس طبیعت بمنزلت معلم و استاد است و صناعت بمثابت
متعلم و تلمیذ و چون کمال هر چیزی در تشبه از چیزی بود
بمبدا خویش پس کمال صناعت در تشبه او بود بطبیعت
و تشبه او بطبیعت چنان باشد که در تقدیم و تاخیر
اسباب و وضع هر جزوی بجای خویش و تدریج و ترتیب نگاه
داشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی که قدرت الهی طبیعت را
بطریق تسخیر متوجه ان کرد است بدان اسباب صناعت
بروجه تدبیر حاصل اید و مع ذلک فضلی که مستلزم

صناعت بود و آن حصول آن کمال باشد بحسب ارادت
و مشیت با آن کمال مقارن افتد مثلاً چون مردم
بیضهٔ مرغان را در حرارتی مناسب حرارت سینهٔ ایشان
تربیت دهد همان کمال که بحسب طبع متوقع بود و آن
بر آوردن فرخ است بتدبیر موجود شود و فضلی
دیگر با آن مقارن افتد و آن بر آمدن مرغان بسیار بود
بدفعه که خود امثال آن ایشان را بطریق حضانت متعذر
نماید و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم چون تهذیب
اخلاق و اکتساب فضائل که ما بصدد معرفت آن امور اییم
امری صناعی است در آن با اقتدا بطبیعت لازم بود
و آن چنان باشد که تأمل کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات
در بدو فطرت بر چه سیاقت بوده است پس در تهذیب
همان تدریج نگاه داریم و معلوم است که اول چیزی
که در کودک ظاهر شود قوت طلب غذا باشد
و سعی در تحصیل آن چه کودک چون از شکم مادر جدا شود
شیر از پستان طلب کند بی تقدیم تعلیمی و بعد از آنک
قوتی بیشتر شود آن را بآواز و گریستن خواهد و چون

قوت تخیل او و حفظ مثل پیدا شود مطالبت امثال آن
از آنچه احساس کرده باشد التماس کند چون صورت
مادر و غیر آن پس قوت غضبی در وی پدید آید تا بدان موذیات
احتراز نماید و با آنچ در وصول بمنافع مانع او باشد
مقاومت و کوشش آغاز کند پس اگر بانفراد با انتقام
و دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا بغیر یا ذوی به
استغاثت کند و از مادر و پدر به استغاثت نماید
و بعد از آن از قوتها و شوقها که مبادی تحریک آلات اند
در تزاید باشد تا اثر خاص تر نفس و آن قوت تمییز بود
در وی ظاهر شود و ابتدا از ظهور قوت حیا باشد
و آن دلیل بود بر احساس جمیل و قبیح و پس از آن قوت تمیز
روی در تزاید نهد و هر یکی از این قوتها چون بکمالی که بحسب
شخص ممکن بود برسند اهتمام کند بر غایت آن کمال
در نوع بر وجهی که صورت بندد اما قوت اول که مبدأ
جنبش طلب آمده است ترتیب شخص موکل چون شخص را بتغذیه
و تنمیه نزدیک رساند بکمالی که متوجه بدان باشد
منبعث شود بر استبقاء نوع پس شهوت نکاح و شوق

لبت
تناسل حادث گردد و اما قوت دوم که مبدا دفع منافی
بود از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید بر محافظت
نوع پس شوق به امانات و منافست بفوق در ریاسات
ورزد و اما قوت سوم که مبدا نطق و تمییز است
بروز کند و ادراک اشخاص و جزویات محسوسات یا بتعقل
انواع کلیات مشغول شود و اسم عقل برو افتد و درین
حال اسم انسانیت بالفعل برو واقع شود و کمالی که مفوض
بود بر طبیعت بود تمام گردد بعد از آن نوبت به
صناعت رسد تا انسانیت که بتوسط طبیعت وجود
تمام یافت بتوسط صناعت بقا حقیقی یابد پس
طالب فضیلت را در تحصیل کمال که متوجه بدان باشد
همین قانون اقتدا باید نمود و در تهذیب نهایات
و ترتیبی که از طبیعت استفادت کرده باشد رعایت
کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت پس بتعدیل قوت غضب
و حمیت پس بتعدیل قوت تمییز کرد اگر اتفاق چنان افتاده
باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعده حکمت یافته
باشد خاصه که بعد از شرح دانند که موهبتی عظیم

و منتی جسیم باید که ادراک مهمات او مکفی بود و حرکت
او در طریق طلب فضایل بسهولت و اگر در مبدا امر بر عکس
مصلحت تربیت یافته باشد بتدریج در فطام نفس از
عادات بد و ملکات نامحمود سعی باید کرد و صعوبت
طریقت بر خود هموار باید نمود که اهمال مستدعی شقاوت
ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکل تر و تعذر نزدیکتر
تا آنگاه که بدرجه امتناع رسد و جز تلهف و تاسف
حظی بدست نباشد اعاذنا الله من سوء نقمته و بلغنا
ما یرضیه برحمته و باید دانست که هیچ کس بر فضیلت مفطور
نباشد چنانکه هیچ افریده را نجار یا کاتب یا صانع نیافرینند
و ما گفتیم فضیلت را امور صناعی است اما بسا بود
که کسی را از روی خلقت قبول فضیلتی آسان تر بود و دیگرا بط
استعداد در رو بیشتر و همچنانکه طالب کتابت یا طالب
نجارت را تمام رسیدن از حرفت می باید کرد همانی در طبیعت
او واقع شود که مبدا امور از فعل باشد از وجه
مصلحت آنگاه او را از جهت اعتیاد از ملکه صانع خوانند
همچنین طالب فضیلت را

که از فضیلت اقتضا کند اقدام باید نمود تا هیات و ملکه در
نفس او پدید آید که اقتدا را و بر اصدار آن افعال بر وجه
اکمل سهولت بود و آنگاه بسمت آن فضیلت موصوف
باشد و چون حال که چنین است در صناعات اقتدا بطبیعت
می باید کرد و مناسب‌تر صناعات بدین صناعت صناعت
طب است که بتجوید بدن مقصود است چنانکه این صناعت
بتکمیل نفس مقصود است پس اقتدای که درین صناعت
بطبیعت لازم باشد شبه اقتدای طب بود در صناعت
طب بطبیعت و از جهت بعضی حکما این صناعت را طب
روحانی خوانند و همچنانکه طب دو جزو بود یکی آنچه مقتضی
حفظ صحت بود و دیگر آنچه مقتضی ازالت علت بود
همچنین این علم دو فن باشد یکی آنچه مقتضی محافظت
فضیلت بود و دیگر آنچه مقتضی ازالت رذیلت بود و ما
در هر فنی بغایت جهد بکار گیریم ان شاء الله تعالی پس از این
مباحث روشن شود که طالب فضیلت را اول بحث از
حال قوت شهوت باید کرد و بعد از آن بحث از حال قوت
غضب و آنگاه کرد تا حال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدال

یا منحرف اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال
و ملکه گردانیدن صدور آنچه منسوب است از فعل جمیل بود
از او کوشد و اگر از اعتدال منحرف بود اول رد او
با اعتدال پس بتحصیل آن ملکه اقدام باید نمود و چون
از تهذیب این دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نطقی
مشغول باید شد و ترتیب در آن رعایت کرد و اول که
در تعلیم شروع نماید خوض در فنی باید کرد که ذهن را از ضلالت
صیانت کند و نظر را باقتناص معارف هدایت کند
پس در فنی که وهم با عقل در قوانین آن مساعدت باشد
و تحیر و خبط را در آن مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل
شود و ملازمت حق ملکه گردد و بعد از آن بحث بر
معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال آن
مقصور باید کرد و ابتدا از مبادی محسوسات کرد
بمعرفت مبادی موجودات از بحث تا بانتها رسانید
و چون بدین مرتبه رسید از تهذیب این سه قوت فارغ
شده باشد بعد از آن بحفظ قواعد عدالت توفر باید
نمود و اعمال و معاملات بر حسب طبیعت مقید گرداند

دوم ازین دقیقه بنزد رعایت کند انسانی بالفعل شده باشد
واسم حکمت و سمت فضلت او را حاصل آمده پس اگر
خواهد و در سعادات خارجی و سعادات بدنی اهتمام
نماید بنور علم منور بود و الا بادی مهمات معطل
گذاشته باشد و بفضول مشغول بوده و سعادات
سه ضرب بود یکی سعادات نفسانی و دوم سعادات
بدنی سیوم سعادات مدنی که باجتماع و تمدن
متعلق بود اما سعادات نفسانی آنست که شرح دادن
آمد و ترتیب مدارج ازین وجه است اول علم تهذیب
اخلاق دوم علم منطق و سیوم علم ریاضی و چهارم
علم طبیعی و پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین سیاقت
باید تا نفع از در هر دو جهان بوی حاصل آید و اما
سعادات بدنی علومی بود که نظام حال بدن بآن گردد
چون معالجات و حفظ صحت و علم تربیت که عبارت
از آن طب بود و چون علم نجوم که تقدمه معرفت فایده
دهد و اما سعادات مدنی علومی بود که نظام حال
ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد مانند

مانند علم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل
و علوم ظاهر چون ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب
و مساحت و استیفا و الخ بدان را ماند و منفعت هر یکی
حسب مرتبت او باشد

المقابلة

فصل نهم

در حفظ صحت نفس که از محافظت فضایل مقصود بود
چون نفس خیر و فاضل باشد و برنیل فضیلت و تحصیل سعادت
متوفر و باقتناء علوم حقیقی و معارف یقینی مشعوف
واجب بود بر صاحبش اهتمام بامورى که مستدعی
محافظت آن مراتب و ادامت آن مراسم باشد و حاکم
قانون حفظ صحت در طلب استعمال ملایم مزاج بود
قانون حفظ صحت نفس اما در معاشرت و مخالطت کسانی
باشد که در خصال مذکور با او مشاکل و مشارک باشند
و بهیچ جهت از اندر نفس تاثیر نماید تا بتاثیر طبیعی و تعلیط
بود و بحسب احتراز از موانست و مجالست
کسانی که بدین مناقب متحلی نباشند و علی الخصوص از
اختلاط اهل شر و بغض ملاحده که بی که بسخریه و مجون
شهرت یافته باشند تا بهمت باباحت قبایح شهوات

و نیز فواحش لذات مصروف گرداند همچنین از طایفه
حافظ از صحبت اضداد مهتر شرطی و واجب تر ضروری بود و همچنانکه
از مخالطت ایشان حذر واجب بود از اصغاء احادیث
و حکایات و استماع اخبار و محاورات و روایت اشعار
و مزخرفات و حضور مجالس و محافل ایشان جامه وقتی
که باستطابت نفس و میل طبیعت مشوب بود احتراز واجب
بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع یک بار و یک دو بار از
روایت یک بیت در آن شیوه خذلان و فسخ و خبث نفس
تعلق گیرد که تطهیر آن جز بروزگار دراز و معالجات
دشوار میسر نگردد و بسیار بوده که امثال اراذل
سبب فساد فاضلان متمیز و ماده غوایت عالمان
مستبصر شده باشند تا بجوانان مستعد و متعلمان
مسترشد چه رسد و سبب آنست که محبت لذات
بدنی و شهوات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوز است
از جهت نقصانی که بحسب جبلت اول در و مفطور شده
است و اگرنه سبب نظام عقل و قوت حکمت بودی
کافه نوع بدین بلا مبتلا شدندی و اقتصاد افاضل و قناعت

افاضل و قناعت سعدا و اماثل بر مقدار ضروری منتهی
نگشتی و باید که دانسته باشد که مؤانست دوستان
حقیقی و مداخلت یاران موافق در مزاح مستعذب
و حکایات مستطاب و فکاهات محمود که مستدعی
لذت مباح و مرخص بود بر وجهی که مقدار از عقل باشد
نه شهوت و از حد توسط بدرجه اسراف یا مرتبه
نقصان نینجامد نبود داخل نباشد در انحرافات
احتراز فرمود نیم چه انبساط را نیز ما بین دیگر اخلاق
دو طرف بود یکی با جانب افراط و سمت مجون و خلاعت
و فسق موسوم و دیگر با جانب تفریط و تعریف ندامت
و عبوست و تنگ خوئی معروف و مذموم و مرتبه وسط
که بر شرایط اعتدال مشتمل بود حسن شمائل و ظرافت
و حسن عشرت مشهور بود و استحقاق امر ظرافت
بر صاحب آن زینت مقصور و از اسباب حفظ صحت نفس
التزام وظایف افعال محمود بود چه از قبیل نظریات
و چه از قبیل عملیات بر وجهی که روز بروز نفس را
خروج از عهده وظیفه آن بر سبیل مواخذت تمکن و اخلال

واهمال از هیچ وجهی جایز نشمرد و این معنی جاری باشد
بدانکه استدراک طب جسمانی و مبالغت اطبا بدان در تعظیم
امر این ریاضت از مبالغت اطبا بدان در تعظیم نفع
از ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظر معطل
شود و از فکر در حقایق و غوص در معانی اعراض کند
مله و بلادت کراء دو مواد خطرات عالم قدس از و
منقطع شود و چون از حلیت عمل عاطل گردد با کسل
الفت گیرد و بهلاکت نزدیک شود چه از عطلت
تعطل مستلزم انسلاخ از صورت انسانیت
و رجوع با رتبت بهایم بود و انتکاس حقیقی انست
نعوذ بالله منه اما چون طالب خو اموزا در ریاض با مور
فکر و ملازمت علوم جها دکانه عادت نکرد با مدت
الف گیرد و موت نظر و رویت را اسکر شمرد و باحق
مستانس شود و طبع از باطل و سمعش از دروغ مستنکر
گردد و تا چون بدرجه کمال نزدیک شود و نظر دقیق
با مطالعه حکمت پردازد بر مستودعات و ذخایر
واسرار و غوامض از علم ظفر یابد و بدرجه اقصی رسد.

و اگر از طالب در علم و براعت یگانه روزگار و بر سر آمدن
اقران شود باید که عجب او بعلم خویش او را از مواظبت وظیفه
معتاد و طلب زیادت منع نکند و با خود مقرر دارد که علم را
نهایت نیست و فوق کل ذی علم علیم و باید که در معاودت
درس اخر مکتوب شود غفلت نورزد و تکرار رو ندکار
از ملکه کند که افت علم نسیان است و شیخ حسن بصری
به صفت یاد می کند که اتدعوا هذه النفوس فانها طلعة
وحادثوها فانها سریعة الدثور و چه از کلمات یا قلت
حروف و عایت فصاحت و استیفاء شرائط بلاغت
مشتملست بر فواید بسیار و باید که حافظ صحت نفس را
مقرر بود که نعمتهای شریف و ذخایر عظیم و مواهب
نامتناهی را محافظت کند و کسی که نه بذل اموال و تجشم
مشقتها و تکلف مؤنتها چندین کرامت و نعمت مخصوص
شود پس با عراض و اغماض و تکاسل و تغافل آنرا باد دهد
و عاری و خالی ماند تحقیق معروف و ملوم باشد و از رشد
و توفیق بهره محروم خاصه که میبند که طالبان
نعمتها عرضی و طالبان فواید مجازی چگونه تحمل مشاق

سفرهای دور و قطع بیابانها مخوف وغیره کردن دریاها
مضطرب و بعرض انواع مکروه و اسباب تلف نفس از سباع
و قطاع و غیر ان اشاره می کند و در اغلب احوال با مقاسات
از احوال غایب و خاطر مرکا نند و بنداامات مفرط و خطرات
مهلک که مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلی
می گردد و اگر حرزی از مطالب طرفی باشد سوال
و استقبال بعض است و سفاء از وثوق و استظهار به
چه مواد آن از امور خارجی و اسباب عرضی تراکم آمده
و خارجیات از حوادث سلامت نمانده و طوارق زمانه
بدو تطرق بوده و خوف و اشفاق و تعب نفس و خاطر
که در مدت بقا بسبب محافظت طاری شود خود نامتناهی
باشد و اگر طالب از نوع پادشاهی یا یکی از خواص و مقربان
حضرت او بود انواع مکاید و شداید در نیل او
متضاعف بیند و علاوه مزاحمت و رکاود و منازعت
اضداد و مسارعت حساد چه از دور و چه از نزدیک
باشد حاجت بکثرت عوان و ضیمان که در صلاح
خدم و حشم و رعایت جوانشان و لما و اعداء ضروری

باشد مضاف شود و مع ذلک استرادت و اعتراض و نسبت
تقصیر و عتاب از نزدیکان و متصلان که برای رضا یکی
از ایشان زیاد در شود تا با رضا همه جماعت چه رسد بر تواتر
و توالی متصل و متوسته از اهل و خواص برادر و اولاد
و حرم و دیگر حواشی و عدم استماع کلماتی که دلی از صعوبت
و شدت و تهییج غیظ و غضب و عدم تمکن از اظهار و تشفی
بسبب رعایت مصلحت مرکبا در و خواهد بود و از جمله
از حاسد و منازع احوال و ابنا و مکابدات اعدا
و مواطات اضداد در جاریا امر بود و چندانکه زیر
دستان و صنود در زیادت باشد دل مشغولی بکار
ایشان و حفظ تربیت و وجوه ارزاق در زیادت بود
چه از قوم هیچ موست کفایت کرد سقدسب مزید فکر
و حیرت و کراهت او می شود و حسن کرا که چه در صورت
طول توانگری بینا بود اما در حقیقت از همه درویش تر
باشد چه درویشی عبارت از احتیاج است و احتیاج
بدان محتاج الیه بسی هر که در سلطنت و مواد
دنیاوی بیشتر نکار شود درویشی او زیادت تر باشد

وهر که حاجات و منافع و مواد کمتر بود توانگری او بیشتر
بود و از اینجاست که اغنی الاغنیا خدای تعالی است که او را
هیچ چیز و هیچ کس احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند
بمعینات و اموال پس درویش ترین خلق ایشان باشند
و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است در خطبه
اشقی الناس فی الدنیا والاخرة الملوک بعد از آن صفت
ملوک کرده است و گفته که هر که بدو جهه پادشاهی دست
خدای رغبت او و آنچ در تصرف او صرف کند تا بر طلب
آنچ در تصرف دیگران بود حریص گردد و اسباب انقطاع
حیات او بسیار شود و استعداد بر دل او استیلا
یابد و اندک حسد برد و از بسیار در خشم شود و از سلامت
سآمت نماید و از ادراک لذتها و شکوه محروم ماند
نه از چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند
درم روی کشنده و سراب فریبنده بظاهر شادی نماید
و در باطن اندوه گرای باشد و چون دولت او بآخر رسد
و ماده عمر منقطع شود حق سبحانه بمقتضای عدالت
با او در حساب مناقشت کند و در عفو مضایقت الا آن

الملوک هم المرحومون انما عجب اوست و الحق در وصف احوال
ملوک تیر بر هدف صواب زده است استاد ابو علی
رحمه الله گوید از بزرگترین پادشاهان روزگار شاهد
کرده ام که این کلمات را استعادت می کرد و از
مطابقت این معانی با احوال خویش در باطن تعجب می نمود
و کسانی که در ظاهر احوال ملوک نگرند و زینت و مسند
و سریر و مفرش و ملبس و غلامان و بندگان و بواب و حجاب
و خدم و حشم و مراکب و جنایب و کوکبه و دبدبه ایشان
بینند گمان برند که بدین تجمل و تجبر ایشان را ابتهاج
و مسرت و تمتع و لذت بنهایت باشد لا لعمر الله که
ایشان را تماشای این احوال از افکار نظام دیگران
غافل باشد و بایدشان ضروری از تدبیر و ترتیب کار
خویش خالی بعضی شرح داده آمد مشغول و اگر کسی
خواهد از حال ملک و ملک خود و اگر چه اندک بود دلیل
تواند ساخت بر حال ملک و ملک او و اگر چه بسیار
بود و بتجربه و قیاس این معنی اعتبار با اگر ایج گفتیم
او را واضح شود و تواند بود که اگر کسی پاکاه در پاسخی

پادشاهی بیند روزی چند را بدار از ابتدا ذی
باید و چون چشم بر مشاهدهٔ از اسباب پا بسته بعد از آن
از آنچه دیگر امور طبیعی شمرد و التفات بر چیزهای کند
که از دایره تصرف او خارج افتد و بر افنای از حرص
نماند پاکی فی المثل دنیا و آنچه در دنیاست بدو دهند
تمنای وجود عالمی دیگر کند و پا همیشه در طلب
بقاء ابدی و ملک حقیقی ترقی نماید با جمله کی امور پادشاهی
و اسباب جهانداری بر و وبال شود فی الجمله حفظ ملک
و ضبط مملکت در غایت صعوبت بود از جهت اختلال
که دنیا در طبیعت دارد و تلاشی و تفرقی که استجماع
ذخایر و کنوز و اجتماع عساکر و جنود را در عقبت
آفات و احداثی که بدیگر اصناف بسیار دو ثروت
منطوق شود اینست حال طالبان نعمتهای مجازی
و اما نعمتهای حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس ارباب
فضایل موجود بود مفارقت از هیچ انصورت نبندد
چه موهبت حضرت بدو ثبات ان صمت استرداد منزه
باشد چنانک گفته اند داده چو نرح نستاند نفس الله جاودان ماند

و خواهد از حیرات پاسته داد از امر کرده است کی امساک
نمائیم هر لحظه نعمتی دیگر ثمره دهد پا آنگاه کی نعیم ابدی
حاصل شود و اگر ضایع کذاریم بشقاوت و هلاکت
هوش رضا داده باشیم و کدام غبن و خسران بود
بیشتر از آنک اضاعت جواهر نفیس باقی ذاتی حاضر کنند
و در طلب اعراض خسیس فانی عرضی غایب نشستند
پاکی بعد التیا و التی چیزی از آن بدست آرند پا طالب
از آن نماید و هی انیه ابزار ادیش او پا اول ادیش آن
رکنند و حکیم ارسطاطالیس گفته است کسی که بر کفاف
قادر بود و باقتصاد زندگانی تواند کرد تا نشنت که
بفضله طلبیدن مشغول گردد چه از آنهانی بود و ما
بیشتر کفاف و اقتصاد اشارت کرده ایم و گفته
که غرض صحیح از آن مداوات الام و استقامت طانند
جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات و عاهات نه قصد
لذاتی که حفانو از الام بود و اگر چه بظاهر لذت نمایند
بر استوفی پر لذتی صحت بوذ کی ادلوا زم اقتصادست
پس معلوم شد که در اعراض از لذت هم صحت است

وهم لذت و در اقدام بر آن نه لذتست و نه صحت و اما
کسی که بر قدر سد ضرورت قادر نباشد و سعی و طلب محتاج
شود باید که از مقدار حاجت مجاوزت نکند و استیلا
حرص و تعرض مکاسب دنی احتراز نماید و در معامله
طرق مجامله نگاه دارد و خانه و انبار که او را
از اضطرار در کاری خسیس خوض باید کرد و در دیگر
جانورانی که چون شکم ایشان سیر شود از سعی و طلب
زیادت اعراض کند تامل کند چه بعضی از اصناف حیوانات
بتناول جیفه و بعضی بتناول بوقی و کاه کند تا نه
و بدان قدر که قسمت ایشان از قدر قانع و راضی شوند
و بقر و بقر الحیار از اقوات اغذا و حوش مانند حمل و منج
الکبیر از غذا الکه بکن نمایند پس چون نسبت بر حیوانی ما قوت
خاص او چون نسبت دیگر حیوانات باقوات ایشان
وفا کند قانع و خوش دل اند مردم نیز که بنسبت با همت
ایشان در نفس حیوانی بغذا محتاج شده است باید که در
اقوات و اغذیه هم بدان طریق کرده اند از تقلیل
که بالخراج و دفع از احتیاج دارند در باب ورق

فصل دوم یعنی بهذه اشتغال عقول بخشی اطعمه و اقلّ اعتماد
در تمتع بدان همچون بکاسل از طلب معداد ضروری فسخ
شمرد و نفس شاید که بفضل ماده دخل رماده خرج
و استخدان سعی در طلب یکی از هر دو بدون دیگری اراد
مقتضای طبیعت نه او روی عقل چه طبیعت را بماده
دخل از جهت آنکه بدل ما یتحلل او حاصل خواهد کرد
فضل عنایتی است اما از روی که بر خرج که جزو یست
از بدن خواهد بسیار مستعملست از املا هم می شمرد
و ماده خرج را چون صلاحیت آن معنی از او زایل شده
است و بسبب استفراغ موضع خالی کرده جایگاه
بدل نفیع که مفر می شمرد و تتبع عقل طبع را در معنی
هم جنس استخدام اخرا برود اما شد حیا تک
بارها کسیم و مانند که حافظ صحت نفس تهیج قوت شهوت
و غضب کند در هیچ حال ترک تحریک ایشان با طبیعت کذارد
و عرض از آن است که بسا در بود کی بذکر لذتی که وقتی ام
شهوتی یا در حال دفعت تشی احساس کرده باشد
شوقی یا عادتی مثل از وضع اکتساب کنند و از شوق

مداخلت کنی شود تا دوستی ادا در تحصیل آن معنی که مطلوب
شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در ازاحت
علت نفس حیوانی استخدام کرد چه توصل بمقصود ج
برین وجه صورت بندد و از حال شبهه بود بحال کسی که
ستوری بدو باشد که در بند را تهیج کند پس تند بر هلاک
یافتن از و مشغول کرد و ظاهرست که چون بر آن کار
برخیزد حرکات اقدام نماید ولیکن چون عاقل هنجار آن
دو قسم را مزاج کرد از دواعی طبیعت خود کفایت این
مهم تمام کند چه اشارت در این باب بعد از معونت فکری
زیادت حاجتی نیفتد و چون در وقت بجای مقدار را نخ
حفظ صحت بر آن مقدار بود و در تنقیه نوع ضرورت که
باشد بتوسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال تجاوز
حد لازم ننماید امضا، سیاست بدنی و مقتضا مثبت
او سعد بهم رسانده باشد و بحسن ملاحظه نظر دقیق را اهانت
حرکات و سکنات و اقوال و افعال او بداید و تصرفات
مقدم دارد تا بر حسب اجرای عادت مخالف از در عقلی
چیزی از و صادر نشود و اگر یک دو نوبت از عادت

سبقت یابد و فعلی مخالف عزم ازو در وجود آید عقوبتی بازاء
آن گناه التزام باید نمود مثلا اگر نفس بطعومی مضر
مبادرت کند در وقتی که احتما مهم بود او را مالش دهد
بامتناع از طعام و التزام صیام و خدا اگر مصلحت بیند و در
توبیخ و تعبیر او بانواع ملام مبالغت کند و اگر در غضبی
نه بجایگاه مسارعت کند او را بتعرض سفیهی که کسر
جاه او کند یا بذل صدقه که بر وی دشوار آید مالش کند
در کتب حکما آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه سفها شهر
خویش را دستوری داد که فنی با ملا او را توبیخ کردندی
و نفس او را از مالش با فنی و اگر نفس خویش کسلی به موضع
احساس کند او را بمشقت مزید اعمال صالحه و مقاسات
تعبی زاید بر معهود تکلیف کند فی الجمله اموری در منش
خود نهد که اخلال در صحت او در محال بدهد تا نفس
مخالفت عقل در باقی کند و تجاوز از رسم او جایز نشمرد
و باید که در عموم اوقات از ملازمت ذات و مساعدت
اصحاب از احتیاط نماید و صغایر سیئات را اصغر شمرد
و در ارتکاب آن طالب رخصت نشود چه از معنی بدیع

برادر کتاب کتابت باعث گردد و اگر کسی در مبدا جوانی ضبط
نفس از شهوات و حلم نمودن در وقت ثوران غضب
و محافظت زبان و تحمل از اقران عادت کرده باشد ملازمت
این آداب بر وی دشوار نشود چه پرستاری که بخدمت
سفها مبتلا شود بر سفاهت و شتم اعراض فرمودن کردند
و استماع انواع قبایح و ایشان را آسان شود تحدی که
ازان معنا شنوند یک گاه بود که بر امثال از کلمات
خندهای بی تکلف از ایشان صادر شود و از امثال
و خوش طبعی تلقی نمایند و اگر بسر از آن در نظر از احوال
احتمال طنز شمرده باشد و از استفهام بکلام و تشفی بجواب
تحاشی نمودن بسیار بود حال کسی که بافضل الف گیرد
و از مجاورت سفها و محاورت ایشان اجتناب نماید
و باید که با استعداد صبر و حلم پیش از حرکت شهوت
و غضب استظهار و عادت حاصل کرده باشد و باید بسا که
حازم که پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت و امکان
مجال در بنا مناف آلات و استحکام حصون مستعد
مقاومت ایشان شود اقدام نموده و باید که حافظ صحت

نفس عیوب خویش باستقصاء تمام طلب کند و بر آن اقتصار
نماید که جالینوس حکیم می گوید در کتابی که در تعرف مردم
عیوب خویش را ساخته است که چون هر شخصی نفس خود را دوست
دارد معایب بر وی مخفی ماند و از او اگرچه ظاهر بود
ادراک نکند پس در تدبیر آن طلب کرده است باید که دوستی
کامل فاضل اختیار کند و بعد از طول مؤانست او را اخبار
دهد که علامت صدق مودت او آنست که از عیوب
نفس این شخص اعلام واجب داند با او از تجنب نماید و در این
باب عهدی استوار برگیرد و بدان راضی نشود که گوید
ز تو هیچ نمی بینم بلکه با او عتاب در آید و استکراه
از تحرز اظهار کند و او را بخیانت تهمت نهد و با سوال
او معاودت نماید و الحاح زیادت کند او را در پس
اگر بر اخبار دانا کردن اصرار نماید و چون تمام از آن
سخن و اعراض صحیح او فرا نماید بالحسری از اخ
مقتضی تعییر داند اعتراف کند و چون بدین مقام رسد
البته انکاری ظاهر نکند و در مواجهه او قبض و کراهتی
فرا خویشتن ننماید بلکه بمباسطت و ابتهاج و مسرت

اثر اتلقی کند و شکر ازین نکا دو دراد قان طلوع معاونت
بگزارد تا از دوست تحفه و هدیه او اعلام از عیوب
بیمرد پس از عیب الجزی که اقتضا محو آثار و قلع رسوم
کند مجالحت تقدیم رساند تا ثقت از دوست بقبول
او و با آنکه عوض او بر اصلاح نفس خویش مقصور است
مستحکم شود و از معاودت نصیحت انقباض ننماید
و انجا سخن جالینوس است اما چنین دوست عزیز الوجود
تواند بود و اگر او را قطع از انتفاع بحسن مردم
منقطع و ممکن که دشمن از دوست درین مقام با منفعت
چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی نگاه دارد و بر لجاج
داند اقتصار نکند بل که مجاوزت حد و تمسک بانواع افترا
و بهتان نیز استعمال کند پس مرد را بر عیوب خود
تنبه افتد و در آنچه افترا کرده باشد نفس را متهم
شناسد و احتیاطی که متوقع بود بجای آورد و هم
جالینوس در مقالتی دیگر گفته است که اخیار مردم را
باعدا انتفاع باشد و معنی همین است که یاد کردیم و یعقوب
کندی که از حکماء اسلام بوده است گوید باید که طالب

فضیلت صورتهای اشخاص را از خویش آینه سازد تا از هر صورتی
وصفی که مستتبع سیئه افتد استفادت کند و بر سیئات
خود اطلاع یابد یعنی تفقد سیئات مردمان کند و هر یکی
از آن خود داند مذمت و عتاب خود مکند چنانکه گویی
مگر آن فعل از او صادر شده است و در آخر هر شبانه روزی
تفحص هر فعلی که در آن روز کرده باشد با استقصا
نه اهمال فعلی تقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ
انچه اتفاقی از اتفاقات افتاده باشد از سنگها و زرها
و دیگر و گاه در زرهای خشک که بعدم آن ضرری از ما ناقص
نشود اهتمام کنیم و در حفظ آنچه دوام ما و بقای ما
اندر که بقای ما بر توفر آن متعلق است و فنا بر تقصیر از
مقصور اهمال نماییم و چون برسته و توقف نماییم در ملامت
نفس مبالغت ادا نکنیم و حذر از آن وا نکنیم که در
تضییع از جهت آن راه ندهیم چه اگر چنین کنیم
از مساوی ازداع نماند و باحسان الفکر ذو همیشه
باید که قبایح در پیش خاطر ما بود تا آنرا فراموش نکنیم
و همچنین شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود

بس گفته است و باید که بر آن قناعت نکنیم که مانند درمها
و کالاها افادت حکمت کنیم دیگران را و خود را از نصیب
تا مانند سنگ افسان نباشیم که آهن تیز کند و خود نبراند
بل باید که چون آفتاب افاضت نور کنیم از ذات خویش
بر ماه تا او را با خود مشابهت دهیم و اگر چه نور او از
نور آفتاب حاصل بود در حال امتلا افاضت فضایل همین
حال بود با آنچه سخن کرده است و از معانی این سخن دیگر دراز
تر دیگر ست در زبان

فصل دهم

در معالجت امراض نفس و از ازالت رذایل مقصود بود
همچنانکه در علم طب ازالت مرض بعد کسر در طب
نفوس ازالت رذایل هم باضداد از رذایل باید کرد و ما
پیش ازین اجناس فضایل حصر کرده ایم و اجناس رذایل
که بمثابت اطراف از اوساط است برشمرده و چون
فضایل چهار است و رذایل هشت و یک جزو از انک صد
بیش بود چه میان دو صد نبود باشد در غایت
بعد اکثر دیگر بیش نیز اعتبار در رذایل اضداد فضایل
سوای گفت الهجا اما هر دو رذیلت که ادکیائی باشد

و یکی در غایت افراط بود و یکی در غایت تفریط ایشان را
ضد یکدیگر توان گفت و بباید دانست که چون صناعت
طب معالجت امراض از بدن که اول اجناس امراض بدانند
پس اسباب و علامات آن بشناسند پس بمعالجت آن
مشغول شوند و امراض انحرافات امزجه باشد از
اعتدال و معالجات رد آن با اعتدال بحیلت صناعی و چون
قوی نفس انسانی محصور است در سه نوع چنانکه گفتیم
که قوت تمییز و دیگر قوت دفع و سیوم قوت جذب و انحرافات
هر یک از دو گونه صورت بندد یا انحلالی که در کمیت قوت
باشد یا انحلالی که در کیفیت قوت افتد و خلل کمیت یا بمجاوزت
اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت اعتدال
بود در جانب نقصان پس امراض قوی از سه جنس
توانند بود یکی افراط یکی تفریط یا بحسب رداءت
اما افراط در قوت تمییز مانند خبث و گربزی و دها بود
در آنچه تعلق بعمل دارد و مانند تجاوز حد نظر و حکم بمجردات
قوت اوهام و حواس همچنانکه در محسوسات در آنچه بود در سر
بنظر دارد اما تفریط در دو جزو بلاهت و بلادت

در عملیات و تصور نظرا و عملا دو احتیاط نماید اجرا احکام
محسوسات بر مجردات در نظریات و اما رداءت قوت
چون شوق بعلومی که مثمر تشوق و کمال نفس بود مثلا علم
جدل و خلاف و سفسطه بنسبت با کسی که ازان بجای
نقصان استعمال کند و چون علم کهانت و فال و کی فن
و شعبذه و کیمیا بنسبت با کسی که غرض او ازان وصول
شهوات خسیسه بوذ و اما افراط در قوت دفع چون
شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نه بموضع خویش
و دشنه بودن سباع و اما تفریط در وی چون کم حمیتی
و فتور طبع و بد دلی و تشبه بودن باخلاق زنان و کودکان
و اما رداءت قوت چون شوق با انتقامات فاسد چون
خشم گرفتن بر جمادات و بهایم یا بر نوع انسان و لکن بسببی
که موجب غضب نبود در اکثر طبایع و اما افراط در قوت
جذب مانند شکم پرستی و حرص بودن بر اکل و شرب
و عشق و شغف بکسانی که محل شهوت باشد و اما تفریط
در وی مانند فتور از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل و خمود
شهوت و اما رداءت قوت چون اشتهاء گل خوردن و شهوت

مقاربت ذکور و با استعمال شهوت بر وجهی که از قانون
واحتاج باشد اینست اجناس امراض بسیطه که در
قوی نفس حادث شود و ازان انواع بسیار بود و از ترکیبات
ازان امراض بسیار حادث شود که مرجع همه با ان اجناس بود
و ازان امراض مرضی چند باشد که آنرا امراض مهلکه
خوانند چه اصول اکثر امراض مزمنه ازان باشد و آن مانند
حیرت و جهل بود در قوت نظری و غضب و بد دلی و خوف و حزن
و امل و حسد و عشق و بطالت در قوتها دیگر و حکایت این
امراض در نفس عظیم تر باشد و معالجت ان مهم تر و بعموم
نفع نزدیکتر و بعد ازین شرح هر یک بجای خویش یاد کنیم ان شاء الله وحده
و اما اسباب این انحرافات دو گونه بود یکی نفسانی و دیگر
جسمانی و بیان این انکه چون غایت بودانی نفس انسانی را
با بنیت جسمانی مربوط افتاده است و مفارقت یکی از دیگر
ممتنع بوذ عنایه منوط کرده اند تا اثر هر یکی از طرفان
بسببی یا علتی موجب تغیر دیگر می شود مثلا تاثر نفس از
فرط غضب یا اشتعال شوق یا تواتر اندوه موجب تغیر صورت
بدن شوذ بانواع تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد

و زردی و نزاری و ناتوانی بدن از امراض و اسقام خاصه حوهری
در عضوی شریف حادث شود مانند دل و دماغ موجب تغییر
حال نفس شود چون نقصان تمییز و فساد تخیل و تقصیر در استعمال
قوی و ملکات پس معالجت نفس باید که اول تعرض حال سبب
کند با اگر تعذر بنت بوده باشد از اصناف معالجات
که کسی طبی از مشتمل بود مداومت کند و اگر تأثیر نفس
بوده باشد با اصناف معالجات که کتب از صناعت
بر آن مشتمل بود با آن مشغول شود که چون سبب مرتفع
شود لا محاله مرض نیز مرتفع شود و اما معالجات کلی د
طب باستعمال حما و متصف بود غذا و دوا و سم که با قطع
و در امراض نفسانی هم بر این سیاقت اعتبار باید کرد و بر
طریق که اول فتح رذیلتی که دفع و ازالت آن مطلوب بود
بر وجهی که سند دال در آن مجال ملاحظت نباشد معلوم کند
و بر فساد و اختلال که اضطرار آن مستطر و متوقع بود وجه
در امور دینی وجه در امور دنیاوی واقف شود و از اراد در
تحمل مستحکم کند پس باراده عقلی از ارتکاب آن محامد اگر
مقصود حاصل شود فبها والا بمداومت فضیلتی که بازاء

آن رذیلت باشد بوسیله مشغول باشد و دیگر ادا افعالی
که تعلق بدان قوت دارد بر وجه افضل و طریق اجمل
مبالغت کند و از معالجات جمله بازاء اعدای علاج
بود بر دیگر اطبا و اگر بدین نوع معالجه مرض زایل شود
توبیخ و ملامت و تعییر و مذمت نفس بر آن فعل ضحه بطریق
فکر وجه بقول وجه بعمل استعمال کند اگر کفایت نیفتد
در مطلوب و مقصود تعدیل که از دو قوت هوائی یعنی
غضبی یا شهوی باشد باستعمال دیگر قوت از آن تعدیل
و تسکین کند چه هر گاه که یکی غالب شود هاجش مغلوب
گردد و در اصل فطرت هو ذهنها یک فایدت قوت شهوی
بقیه شخص و نوع است فایده قوت غضبی کسر سورت شهوت
است با چون ایشان زمکانی شوند قوت نطقی را مجال تمییز
بود و از صنف علاج بمثابت معالجات دوای بود بر دانک
اطبا و اگر بدین طریق هم مرض زایل شود و رسوخ
و استحکام رذیلت تمام بود با ارتکاب اسباب
رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در قمع و قهر آن اشتغال باید
جست و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی هر از رذیلت

روی در احتیاط نهند و بر تبت وسط کی مقام فضیلت بود
بود ننک نهند ترک از انکه کتاب بایذ کرد با ادای اعتدال
در طرفی دیکر مایل نشوند و بمرضی دیکر ادا نکنند و این صنف
علاج بمنزلت معالجت بمی بوذ که با طبیب مضطر نشوند
بدان تمسک کنند و در تمسک احتیاط تمام واجب باشد
تا انحراف مزاج با طرفی دیکر نشوذ و اکر این نوع هم
کافی نباشد و ظهور وقتی نفس معاودت عادتی راسخ
مبادرت کند او را بعقوبت تعذیب و تکلیف افعال
صعب و تقلد اعمال شاق و اقدام بر نذور و عهود کی
که قیام بدان مشکل بوذ تا تقدیم ایفا مراسم از تادیب
باید کرد و این صنعت معالجت مانند قطع اعضا و داغ
کردن لطایف بوذ در طب و آخر الدواء الکی است معالجت
کلی در ازالت امراض نفسانی و استعمال از دوم مرضی
بر کسی که از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد
و بر فضایل و رذایل وقوف یافته متعذر نشوذ و ما زیادتی
بیان تفصیل علاج مرضی چند از امراض مهلکه کی تباه
ترین امراض نفسانی است بیان کنیم تا قیاس بر ازالت

ازالت دیکر امراض و اعتبار معالجات آسان شوذ اما
امراض قوت نظری را بر چند مراتب بسیار است جهه بحسب
بساطت وجهه بحسب ترکیب و لکن تباه ترین از انواع
سه نوع است یکی حیرت و دوم جهل بسیط و سوم جهل
مرکب و نوع اول از قبل افراط و نوع دوم از جنس تفریط
و نوع سوم از جهت ردائت علاج حیرت اما حیرت
از تعارض ادله خیزد در مسایل مشکله و عجز نفس
از خلوص جز با بطال باطل و طریق ازالت آن [illegible] که مهلک
ترین رذایل باشد آنست که اول بداند از قضیه ارتفاع [illegible]
که جمع و دفع نفی و اثبات در یک حال محال بوذ ملکه کنذ
تا بر اجمال داند هر مسله کی در او متحیر باشد حکم جزم کند
بفساد یک طرف از دو طرف متعارض بعد از تتبع قوانین
منطقی و تصفح مقدمات و تفحص از صورت قیاس باستقصای
بلیغ و احتیاطی تمام در طرفی استعمال کند تا بر موضع خطا
و منشا غلط وقوف یابذ و غرض کلی از علم منطق و خاصه
کتاب قیاسات سوفسطایی که بر معرفت مغالطت مشتملست
علاج این مرض است علاج جهل بسیط و حقیقت جهل

بسبط از بود که بهتر از فضلت علم عادی باشد و باعتقاد
در معهد اعلم موم
آنکه علی اکتساب کرده است طلوت نه و از جهل حاصل باشد
بود چه شرط تعلم آنست کی از جهل حاصل باشد از جهت
آنکه کس که داند باشد از ذکه می داند از تعلم فارغ باشد
و فطرت نوع انسان هم در حالت بود اما مقام نمودن
از جهل و حرکت کردن در طرق تعلم مذموم باشد و اگر بدان
راضی و قانع شود بنابه زیر رد بلمی موسوم گردد و تدبیر
علاج از بود که در حال مردم و دیگر حیوانات تامل کند
تا واقف شود که فضلت انسان بر دیگر جانوران از نطق
و تمیز است و جاهل که عادم از فضلت بود از اعداد
حیوانات دیگر بود نه از اعداد از نوع و مصداق این سخن
آنکه هر مجلسی که از جهت بحث در علوم عقد کرده باشند
حاضر شود خاصیت نوع یعنی نطق تکلم باز کند از دو حیوانات
دیگر که از سخن گفتن عاجز باشد نسبه نماند و هم در آن
حال فکر کند او را انسه افتد آنکه از بعضها کی در غیبت آن
جماعت یعنی اهل علم می تواند گفت با یک دیگر جانوران
مناسب تر از آنست که بنطق انسان جهه آنکه نطق تعلق داشته

بود در محاورت جماعتی که انسانیت ایشان یعنی تمییز
بشر است استعمال نتوانستی کرد و باید کی در این اندیشه
از نوع اسم انسان بود بغلط بیفتد چه بیادا کند م
فوائد بر وجه مجاز و مراد استعداد از بود قبول
صورت کندم را و همچنین مثال مردم را مردم گویند
بطریق تشبیه یعنی مردم ماند در صورت بلکه اگر انصاف
بود بدهند دانند که در درجه ازاصناف حیوانات نازل تر است
جه هر حیوانی ز آن قدر ادراک در تربیت امور معیشت و
حفظ نسل بدان محتاج بود فادست و هر کمالی که غایت وجود
اوست متوفر و حاصل الحلاف این بیچاره که در اعتبار
خواص نوع خویش که در خود مفقود باید مشابهت هم ذ
بدیگری از حیوانات بیشتر سد در اعتبار خواص حیوانات
خود را الجمادات مناسب تر باشد و باما فتنه اصناف
جمادات و دعا است تراکیبان از آن مرتبه بیرون بار زیر
افتد و هو ثم رددناه الی اسفل السافلین پس هم در این بکوید
نقصان دست و حباست جوهر و در کاکن طبع خویش
که آخر کائنات است و قوف باید الی دردی آید کو نسبا د

اشتغالی مانع بوذ در طلب فضیلت علم حرکت کنذ و کلٌّ میسّر
لما خُلِق له **علاج جهل مرکب** و حقیقت این جهل آن بوذ
که نفس از صورت علم خالی بوذ و بصورت اعتقادی که
باطل و جزم بر آنک او عالمست مشغول و هیچ رذیلت تباه تر
ازین رذیلت نبوذ چنانک اطبا ابدان از معالجت بعضی امراض
بدو علل مزمنه عاجز باشند اطبا نفوس از علاج این
مرض نیز عاجز باشند چه با وجود این صورت که منتبه نشود
و نامنتبه نشوذ طلب کنذ و آن از علم بوذ که جهل آن
علم بدو زهد باد و نافع ترین تدبیری که درین باب استعمال
توان کرد تحریض این صاحب جهل بوذ بر اقتنا علوم ریاضی
چون هندسه و حساب که از ارتیاض ببراهین آن که اگر ارشاد
قبول کنذ و در آن انواع خوض نمایذ از لذت یقین و کمال
حقیقت و ورود نفس خبردار شود و بمرتبه (?) اشتغالی دارد
ادراک کرده بس چون با معتقدات خوش افتد لذت
نفس از آن منفی باشد شک را مدخلی ممکن شوذ بس اگر شرط
انصاف رعایت کنذ بر آنک دور کاری بر خلل عقیدت وقوف
یابذ و با مرتبه جاهلی آید که جهل او بسیط بوذ بس بمراسم

امّا

تعلّم قیام نمایذ و چون این امراض تعلق بقوت نظری دارد
و حکمت نظری مشتملست بر ازالت امراض این قوت
درین صناعت برین قدر اختصار کنیم و در معالجات
امراض دیگر قوی که درین صناعت مخصوص است مزید
شرحی بکار داریم **و امراض قوت دفع** اگرچه نامحصور باشد
اما امهات این امراض سه مرض است یکی غضب و دوم جبن
و سیوم خوف و اول از افراط تولد کند و دوم از تفریط
و سیوم با ادات (?) قوت مناسبتی دارد و تفصیل علاجات
اینست **علاج غضب** غضب حرکتی باشد نفس را که مبدا آن
شهوت انتقام بوذ و این حرکت چون بعنف باشد آتش خشم
افروخته شود و خون دل در غلیان آید و دماغ و شریانات
از دخانی مظلم ممتلی شوذ تا عقل محجوب گردد و فعل او
ضعیف و چنانک حکما گفته اند بنیت انسانی مانند غاری گوئی (?)
شوذ مملو حریق آتش و مختنق بلهب و دخان که از آن غار
جز آواز بانگ و مشعله و غلبه اشتعال چیزی معلوم نشوذ
و درین حال معالجت این بغیر و اطفا این نایره در غایت تعذر
بوذ چه در اطفا اشتعال استعمال کند ماده قوت و سبب

زیادت اشتعال شود اگر به موعظت تسکین کنند خشم بیشتر شود
و اگر در تسکین حیلت نمایند لهیب و مشتعله زیادت گردد
و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه این حال مختلف افتد
چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب کبریت که اندک سببی
اشتعال یابد و ترکیبی باشد مناسب ترکیب روغن که اشتعال او
سببی بیشتر یابد و همچنین مناسب ترکیب چوب خشک و چوب تر
تا ترکیبی رسد که اشتعال او در غایت تعذر بود و این
نسبت باعتبار حال غضب بود در عنفوان مبدا حرکت اما
آنگاه که سبب متوفر شود اصناف مراتب متساوی نماید
چنانکه از آتشی که از احتکاک ضعیف متواتر در چوبی
حادث شود بیشها عظیم و درختان بهم در شده چه
خشک چه تر سوخته گردد و تامل باید کرد در حال منع و مدافعه
که چگونه از احتکاک دو بخار رطب و یابس یکدیگر اشتعال
برق و رعد و صواعق که بر کوهها سخت و سنگهای گران
گذر یابد حادث می‌شود و همین اعتبار در حال تهیج غضب
و نکایت او اگر چه سبب کمتر کلمه بود در غایت باید کرد
اسقراطیس حکیم گوید من سلامت کشتی را باد سخت

و شدت آشوب دریا از لجه افکند که بر کوههای عظیم
مشتمل بود و بر سنگهای سخت زند امیدوارترم از آن
که سلامت غضبان ملتهب چه ملاحان را در تخلص آن
کشتی مجال استعمال لطایف حیل باشد و هیچ حیلت در
تسکین شعله غضبی که زبانه می‌زند نافع نیاید و خدای
وعظ و تضرع و خضوع بیشتر مدد دارد مانند آتشی که
هیزم خشک را در او افکنند سوختن بیشتر نماید و اسباب
غضب ده است اول عجب دوم افتخار سیوم مرا
چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا
هشتم غدر نهم ضیم دهم طلب نفایسی که از عزت
موجب منافست و محاسدت شود و شوق بانتقام غایت
ازین اسباب بود و سبیل اشتراک و لوازم غضب که اعراض
ازین مرض بود هفت صنف باشد اول ندامت دوم
توقع مجازات عاجل و آجل سیوم مقت دوستان
اراذل — چهارم استهزا اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر
مزاج هفتم تالم ابدان چه در حال غضب جنون
کلی ساعته بود و امیرالمومنین علی رضی الله عنه گفت

الحدة نوع من الجنون لان صاحبه یندم فان لم یندم فجنونه
مستحکم و گاه بود که با خفقان و حرارت دل ادا کند
و ازو امراض عظیم که مودی باشد بتلف متولد شود
و علاج اسباب غضب بود بجهت اندفاع سبب موجب
اندفاع مسبب بود و قطع مواد مقتضی ازالت مرض
و اگر بعد از علاج اسباب بماند چیزی از آن مرض حادث
شود تدبیر عقل دفع آن سهل بود و معالجات اسباب
غضب اینست و اما عجب ظنی کاذب باشد در نفس
خود چون خویشتن را استحقاق منزلتی شمرد که مستحق آن نبود
و چون عیوب و نقصانات خویشتن بشناسد و بداند که
فضل میان خلق مشترکست عجب او منتفی شود بجهت کسی
که کمال او بغیر او دیگران باشد معجب نبود و اما افتخار مباهات
بود بچیزی خارجی که در معرض آفات و اصناف زوال
باشد و بقا و ثبات آن در وثوق نتواند بود بجهت آنکه فخر
بمال کند از غصب و نهب از آن ایمن نباشد و اگر بنسب
کند و مادر و پدر از این نوع آنگاه بود که شخصی از پدران
او بعضی موصوف بودن باشد پس چون فضل دیگری کسی از آن بدو

فاضل او حاضر آید و گوید آن شرف که تو دعوی می‌کنی
بسبب اسناد مراست نه ترا تو سعی خویش جهت فضلت
است که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب او عاجز آید
و شاعر این معنی بنظم آورده است **شعر**
لئن فخرت بآباء مضوا سلفا قالوا صدقت ولکن بئسما ولدوا
و پیغمبر علیه السلام گفته است لا تاتونی بانسابکم واتونی
باعمالکم و حکایت کنند که یکی از روسا یونان بر غلام
حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو برمن
این جامهاء نیکوست که خویشتن را بدان آراسته ای
خوبی و زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب آن
اسبست که برنشسته ای چابکی و فراهت در اسب است
نه در تو و اگر موجب فضل پدران تواست صاحب فضل
ایشان بوده اند نه تو و چون از این فضایل هیچ کدام حق
تو نیست اگر صاحب هر یکی حظ خویش را استرداد کند بلکه
تو را فضیلتی هیچ کدام از تو انتقال نکرده است یا رد
صاحب فخر بود جایی چنین گوید حکیمی در نزدیک صاحب
ثروتی بود که بزینت و تجمل و کثرت مال و عدت مباهات

بموزی در اثنای محاورت خواست که آب دهن بیفکند ادا است
و جهد کرد موضعی نیافت که از اثاث و اوانی که در دامن
جمع کرده بود در روی صاحب خانه افکند حاضران عتاب
و ملامت نمودند حکیم گفت ادب چنان بود که آب دهن بأخس
و اقبح مواضع افکنند من چندانک جهد است نگاه کردم
هیچ موضع خسیس تر و قبیح تر از روی این شخص که بجهل موسوم است
نیافتم و اما مراء و لجاج موجب ازالت الفت و حدوث
تباین و تباغض و مخاصمت باشد و قوام عالم بالفت و محبت
است چنانک بعد ازین شرح داده آید پس مراء و لجاج از آنها که
بود که مقتضی رفع نظام عالم باشد و این پایه ترک او واجب
ندا براست و اما مزاح اگر بقدر اعتدال استعمال کنند
محمود بود که کان رسول الله علیه السلم یمزح ولا یقول
و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مزاح بودی بحدی که عمر در مان
او را بدان عیب کرد نزد و گفت لولا دعابة فیه و سلمان
رضی الله عنه او را گفت در مزاحی که با او بکرد هذا الذی اخرک
الی الرابعة اما وقوف بر حد اعتدال بغایت دشوار بود
و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند و لیکن در حد نوع غمانند

بمجاوزت حد تعدی کنند تا سبب وحشت شود و غضب کامن را
ظاهر کند و حقد در دلها راسخ گرداند مزاح بر کسی که
اقتصاد دشوار داند محظور بود چه کسانی که در حد حرفة
اللعب حتی بوزینه کاد زاد و اما تکبر یعنی بزرگ
افکندن خود فوق آن بود که معجب بنفس خود دروغ می گوید
بکمالی که ندارد و متکبر با دیگران دروغ می گوید
و اگرچه اول از کمال خالی بود و علاج از دیگر بود
بعلاج و اما استهزا او از افعال اهل مجون بود
و مسخرگان باشد و کسی که بر آن اقدام کند که باحتمال مثل
آن را ملازم باشد و مذلت و صغار را تن دادن بل
دیگر که موجب ضحک اصحاب ثروت و ترفه بود وسیلت
معیشت خویش سازد و کسی که بحریت و فضل موسوم بود
نفس و عرض خود شرط اکرامی تو از آن در ذکر دم معرض
بکسفاهت سفیهی کرد و اگرچه در مقابل آن در
خزانه پادشاهان بود بدو دهند و اما غدر از وجوه
بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه
و هم در مودت و هم در حرم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه

لعت المعابر

عذر بر دیگر کسی که او را اندک مایه انسانیت بود محمود باشد
و از نجاست که هیچ کس بدان معترف نشود و از خلق در ترک آن
مشهور شود الا آنکه در دیگر اصناف امم وفا که ضد غدر است
در روم و در حبش مشهور بود و ذلک غدر مشهور از آنست
که محتاج فضل ترجیح بود و اما ضیم و از تکلف تحمل ظلم
بود غیری را بر وجه انتقام هم بجای تقبیح ظلم و انظلام
که گفته آمده است معلوم شود و عاقل باید کی بر انتقام
اقدام ننماید تا آنگه ضروری بود که ترک آن عاید نخواهد شد
و از بعد از مشاورت عقل و تدبیر رای بود و حصول آن
حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود و اما طلب
نفایسی که موجب منافست و منازعت بود و مشتمل باشد
بر خطایای عظیم از کسانی که بسعت قدرت موسوم باشد
تا با وساطت آن ارجح و اسرحه هر پادشاهی که در خزانه
او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض خوف و فوت
و جزعی که بسبب فوت لازم بود افتاده باشد و طبیعت
عالم کون و فساد که مقتضی تغیر و احالت و افساد است
راضی شود الا بنظر و اثبات تا صنف مرکبات

و چون پادشاه تفقد حجری عزیز الوجود مبتلی گردد حالتی
که اصحاب احادث شود در وی ظاهر گردد و دوستی همراه
بر عجز او و خوف افتاد و فقر و حاجت او در طلب نظیر آن فاش
شود با وقع و خطر او در دلها کم گردد و حکایت کنند که جبه
از بلور در غایت صفا و نقاء که بخرط و استدارت
تمام موصوف بود و اصناف اساطیر و تماثیل بدیع صنعت
و کمال کیاست او برانگیخته بود نزد و در تخلیص تقعیر عوض لد
دهان شخاویف آن از آنکه آن در معرض خطر آورده بود که
پادشاهی هدیه برد چون نظر او بر آن افتاد در از عجب و اعجاب
نه اندازه بود و بفرمود تا در خزانه خاص بنهادند و هر
وقت مشاهده آن تمتع می گرفت تا بعد از آنکه مدتی بر آمد و در کار
تنحه طبیعت و حس دور اتلاف آن تقدیم رسانید خبر آن
جزع و اسف بر ضمیر آن ملک طاری گشت کی از تدبیر ملک
و نظر در مهمات و بازداشت مردم باز ماند و حواشی و ارکان
در طلب چیزی از اطراف شتافتند و در تحصیل جهد بذل کردند
چون از جمع مساعی ایشان با خیبت و حرمان بود و خوف
بر تعذر وجود آن موجب تضاعف جزع و حسرت ملک شد

تا بهم بوند که عنان ممالک از قبضهٔ تصرف او بیرون اندازند حال
ملوک است واما اوساط مردمان اگر بر ضاعتی که بغایت نادری
یتیم با جوهری شریف یا جامهٔ فاخر یا مرکوبی فاره یا مملوکی
صاحب جمال ظفر یابند هر آینه متغلبان و متمردان بطمع
وطلب آن چیز اگر طریق مسامحت مسلوک دارند بغم و جزع
مبتلا شوند واگر بممانعت و مدافعت مشغول شوند خود را
در ورطهٔ هلاک و استیصال افکنند اما اگر نادان در اقتناء
امثال آن از رعایت واعتنا شمرد آن چیز نفایت فارغ
وایمن شود با آنکه آلات احجار نفیس چون لعل و یاقوت
بوجوه حیل و مکر و دزدی متوقع باشد و بوجود آن انتفاع
و بنا حاجت فی الحال متیسر گردد علی الخصوص که صاحب
در مقام ضرورت باشد و راغب در معرض تجارت و بسیار
بوده است که پادشاهان بر آن دیدار و فات انقطاع
مواد خزاین و اتفاق مفرط بفروختن جواهر عدیم
المثل احتیاج افتاده است و جواهر را در معرض مساومت
و مستزاد افکنده اند و بدست دلالان و تجار دیار داده که بی
نافقه اند که بهای آن را نه دانند یا مستظهر بودند اگر کسی آن قلاده

بسیار نادر بوده باشد در آن حال او را اعتراف بنادان مستشعر
شده باشد و حاصل چون وقوف عوام بر عجز و حاجت اکثر بود
و اصحاب تجارت اگر چنین بضاعتی بدست نمانند در حال
امن و فراغت از کساد و دزدان ایمن باشد چه طالب و خاطب
در امثال آن ملوک که صاحب بسیار مال فارغ بال باشند
و وجود آن صنف نادر اتفاق افتد و در حال ناایمنی
و تشویش خود کار ایشان از آن در خطر بود اینست
اسباب غضب و علاج آن و هر که شرط عدالت رعایت
کند و آن حلم را ملکهٔ نفس خود گرداند علاج غضب بر و
آسان بود چه غضب چون دست و خروج او از اعتدال در طرف
افراط و تشاید که آنرا با و صاف حمیده صفت کنند
مانند آنکه جماعتی گمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت
بود و آنرا نجل کار در شجاعت شمرند و چگونه فضلت
نسبت توان کرد حلقی را که مصدر افعال قبیح گردد چون
جور بر نفس خود و بر یاران و متصلان و عبید و خدم و حرم
و صاحب آن حلق آن جماعت را بنوبت بسوط عذاب
معذب دارد نه غیرت ایشان را اقالت کند و نه بر عجز ایشان

دفعتا آورده‌اند و بران ساحت ایشان قبول کند بلکه مستمر
سبب ایذاء زبان و دست بر اعراض و اجسام ایشان مطلوب کرداند
و حد آنکه ایشان کناه ناکرده اعتراف کنند و در خضوع
و انقیاد می‌کوشند تا باشد که اطفاء نائرهٔ خشم و تسکین
سورت شرار کنند و تا بهواری نمودن و حرکات نامستقیم
کردن و ادا ایشان مبالغت نماید و رفع کنند و اکر ردائتی
در جوهر غضب با افراط مقارن شود از مرتبهٔ بلند
و با بهایم زبان بسته و با جمادات چون اوانی و امتعه
همین معامله در پیش کیرند و قصد ضرب چهار پا و قتل
کبوتر و کربه و کسر آلات و ادوات پیش طلبند و بسیار
باشد که کسانی که بفرط تهوری منسوب باشند از طایفه
با ابر و باد و باران چون نه بر وفق هوا ایشان آید
شطط کنند و اکر قط قلم خط نه ملایم ارادت
ایشان آید یا قفل بحسب استعمال ایشان کشاده نشود
بشکنند و بخایند و زبان بدشنام و سخن نافرجام
ملوث کنند و آورده‌اند که بطول از شخصی یا دکه اندکی خشن
کشتیها او از سفر دریا دیرتر رسیدی بسبب آشفتگی دریا

خشم کرفتی و دریا را بر حسب اهمال و انباشتن بکوهها هدر
کردی و استاد ابو علی رحمه الله کوید یکی از سفهاء روزکار
ما بسبب آنکه چون بنشستی در ماهتاب خفتی رنجور شدی
بر ماه خشم کرفتی و دشنام و بهتان زبان دراز کردی
و در اشعار هجو کفتی و هجوهای او ماه را مشهور است
فی الجمله امثال این افعال با فرط قبح مضحک بود و صاحب
آن مستحق سخریه باشد نه مستحق نعت رجولیت و مستوجب
مذمت و فضیحت نه شرف نفس و عزت و اکر تأمل افتد این
نوع در زنان و کودکان و پیران و بیماران بیشتر یابند
که در مردان و جوانان و اصحاء و در وقت غضب از دولت شره
نیز که ضد اوست طاری شود چه صاحب شره چون از مشتهیات
ممنوع کردد خشم کیرد بر کسانی که تیسر آن عمل موسوم
باشد چون زنان و خدمتکاران و غیر ایشان و ضجرت
نماید و بخیل را اکر مالی ضایع شود با دوستان و مخالطان
همین معامله کند و با اهل ثقت تهمت برد و ثمرهٔ این
سیرتها جز فقدان اصدقا و عدم نصحا و ندامت مفرط
و ملامت موجب نباشد و صاحب از لذت و غبطت

وبهجت مسرت محروم ماند تا همیشه عیش او منغص و عمر او
مکدر بود و بسمت شقاوت موصوف شود و صاحب شجاعت
در چنین حال چون حلم قهر از طبیعت کند و بعلم از اسباب
انتقام اعراض نماید در هر حالی که مداخلت نماید از عفو و اغضا
یا مواخذت و انتقام سیرت عقل نگاه دارد و شرط
عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد و از اسکندر
حکایت کنند که سفیهی بتعرض عرض او بذکر عیب و نقص
اقدام نموده بود یکی از خواص گفت اگر ملک او را عقوبت
و مثال دهد او را ازین فعل باز استد و موجب اعتبار دیگران
شود اسکندر گفت این معنی از نیک اندیشی دور است چه اگر بر عفو
عقوبت چیزی زیادت کند و باعتراض و افشاء مثالب
معایب مشغول شود او را ماده دراز زبانی داده
باشم و مردمان را در وجه عذر او ارشاد کرده و در روز
متغلبی را که بر او خروج کرده بود و فتنه و فساد بسیار
انگیخته اسیر کردند و پیش او آوردند اسکندر بعفو
اشارت فرمود یکی از ندما از فرط غیظ گفت اگر من
بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس من چون تو نیستم او را نمی کشم

است معظم اسباب غضب که عظیم تر امراض نفس است
و بمهد علاجات آن چون حسم مواد آن مرض کرده باشد
دفع اعراض و لواحق آن سهل باشد چه دوست داران شان
فضیلت حلم و استعمال مکافات یا تغافل بر حسب استصواب
رای مجال نظری شافی و فکری کافی بدهد والله الموفق

علاج بددلی چون علم بضد مستلزم علمست بضد دیگر
و ما گفتیم که غضب ضد بددلی است چه غضب حرکت نفس بود
بجهت شهوت انتقام پس جبن سکون نفس بود آنجا که حرکت
اولی باشد و سبب بطلان شهوت انتقام و لواحق و اعراض
این مرض چند چیز بود اول مهانت نفس دوم سوء عیش
سیوم طمع فاسد احبا و غیر ایشان از اهل و اولاد
و اصحاب و معاملات چهارم قلت ثبات در کارها پنجم
کسل و محبت راحت که مقتضی رذایل بسیار باشد ششم
تمکین با فرط المناز در ظلم هفتم رضا بفضایحی که در نفس
و اهل و مال افتد هشتم استماع قبایح و فواحش از شتم
و قذف نهم ننگ نا داشتن از لجاج موجب ننگ بود دهم
تعطیل اقدام در مهمات و علاج این مرض و اعراض آن دفع

سبب بود چنانک در غضب گفتیم و آن چنان بود که نفس را بسته
دهد بر نقصان و تحریک او کند بدواعی غضبی چه هیچ مردم
از غضب خالی نبود ولکن چون ناقص و ضعیف باشد تحریک
متواتر مانند آتش قوت گیرد و متوقد و ملتهب شود
و از بعضی حکما روایت کرده اند که در مخاوف و حروب
شدی و نفس را در مخاطرات عظیم افکندی و بوقت اضطراب
در کشتی نشستی تا ثبات و صبر اکتساب کند و از رذیلت
کسل و لواحق آن تجنب نماید و تحریک قوت غضبی که شجاعت
فضیلت آن قوت است بقدر رساند و مراء و خصومت
با کسی که از غوائل او ایمن بود در مناصات ارتکاب کند
یا نفس را در طرف توسط حرکت کند و چون احساس کند از
خویشتن که بدان حد رسیده باشد که تجاوز نکند باز
طرف کم شود والله اعلم علاج خوف چون از توقع
مکروهی یا انتظار محذوری تولد کند که در دفع آن قادر نبود
و توقع و انتظار نسبت با حادثی تواند بود که وجود
آن در زمان مستقبل باشد و آن حادثه یا از امور عظام
بود یا از امور سهل و در هر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن

و ممکنات یا سبب آن فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او و خوف
از هیچ کدام ازین اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید
که عاقل چیزی ازین اسباب خائف شود تا نشان است که آنچ
ضروری بود چون داند که دفع آن از حد مقدرت و وسع بشریت
خارج است اندیشه داد استشعار آن جز تعجیل بلا و جذب
محنت فائده نبود و از فواید عمر که بیش از وقت حدوث
از محذور خواهد بود ذاکر الخوف و فزع و اضطراب و جزع
منغص کرده اند از تدبیر مصالح دنیاوی و تحصیل سعادت
ابدی محروم ماند و خسران دنیا و نکال آخرت جمع کند و بدبخت
دو جهان شود و چون خویشتن را تسلی و تسکین داده باشد
و دل بر ورود نها نهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد
و هم در آجل تدبیر تواند کرد و آنچ ممکن بود اگر سبب آن
نه فعل از تقصیر بود که خوف موسوم است باید که با خود
اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جائز بود
و هم عدمش پس در جزم کردن بوقوع از محذور و استشعار
[illegible] تحمل یا تألم فایده نبود و همان لازم آید که در قسیم
گذشته اما اگر عکس ظن حمل و امانی و آرزوی دیگر دراج

ضروری الوقوع نبوذ خوش دارد بمهمات دینی و دنیاوی
قیام نمواند نموذ و اگر بسبب فعل این شخص بوذ نا اندکی از
سوء اختیار و خباثت نفس خوذ احتراز کند و بر کاری
که از اغاز بد و عاقبتی وخیم بوذ اقدام ننماید
چه از دکان فالح فعل کسی بوذ که بطبعت ممکن جاهل
باشد و اگر داند که ظهور از قبح که مستدعی فضیحتی بوذ
ممکن است چون ظاهر شوذ مواخذت او بدان ممکن
و هیچ ممکن بوذ وقوعش یا مستبدع نماید از اقدام ننماید
پس سبب خوف در قسم اول انست کی بر ممکن بوجوب حکم کند
و در قسم دوم انک بر ممکن بامتناع حکم کند و اگر شرط
هر یکی بجای خوش رعایت کند ازین دو نوع خوف سلامت
یابد والله اعلم علاج خوف مرگ و چون خوف مرگ عام‌تر
و بحسب تر خوفها ست ازان باشباع سخن احتیاج افتد
گوییم خوف مرگ کسی را بوذ کی نداند که مرگ چیست یا نداند
که معاد نفس او کجا ست یا گمان برد کی با نحلال اجزاء بدن
او و بطلان ترکیب بنیه او عدم ذات او لازم اید یا عالم
موجود بماند و او از ان بی خبر باشد یا گمان برد کی نفس را

المی عظیم بوذ از الم امراضی که موذی بوذ بدان صعب‌تر
یا بعد الموت از عقاب ترسد یا متحیر بوذ و نداند کی حال
او بعد الموت چگونه خواهد بوذ یا بر اموال و اولادی کی
از او باز ماند متاسف بوذ و اکثر این ظنون باطل و بی
حقیقت باشد و منشأ این جهل محض یا تشبه است کی کسی
که حقیقت مرگ بداند بداند که مرگ عبارت بوذ از
استعمال نا کردن نفس الات بدنی را مانند انک صانعی
ادوات و الات خوذ را استعمال نکند و چنانک در کتب
حکمت مبین و مبرهن است و در اول کتاب بدان اشارت
کرده ایم معلوم کند کی نفس جوهری باقی است با نحلال
بدن فانی منعدم نگردد و اما خوف او از مرگ بسبب ان بوذ
که معاد نفس نداند که کجا ست خوف او از جهل خویش
باشد نه از مرگ و طلب این جهالت که علما و حکما را
بر تعطل باعث شده است تا ترک لذات جسمانی و راحات
بدنی کرده اند و بی خوابی و رنج اختیار کرده تا از رنج
جهل و محنت ان خوف سلامت یافته اند و خوذ را حیات
حقیقی انست که از رنج بدن رهایی یابد و رنج حقیقی جهلست

از علم

بس راحت حقیقی علم بود و اهل علم را روح و راحتی حاصل
اند که دنیا و ما فیها در چشم ایشان حقیر بود و وقعی نماند
چون بقای ابدی و دوام سرمدی را از راه یافته اند
که بعلم کسب کرده اند و سرعت زوال و انتقال و آفات
فنا و قلت بقا و کثرت هموم و انواع غم و مقاساة
امور دنیاوی یافته اند پس از دنیاوی بقدر ضروری
قناعت نموده اند و از فضول عیش دل برکنده چه فضول
عیش بغایتی برسد که ورای آن غایتی نبود و مرگ که حقیقت
آن حرص بود نه آخر او از حرص می کنند و حکما درین سبب
گفته اند که مرگ دو نوع بود یکی ارادی و دیگر طبیعی
و همچنین حیات و موت ارادی اماتت شهوات خواسته
اند و بر تعرض ایشان و موت طبیعی مفارقت نفس از بدن
خواسته اند و حیات ارادی حیات باقی دنیاوی
مشروط باکل و حیات طبیعی بقای جاودانی در غبطه
و سرور و افلاطون حکیم گفته است مت بالارادة
تحی بالطبیعة و حکمای متصوفه گفته اند موتوا قبل ان
تموتوا اما آنکه بر کسی از موت طبیعی خائف بود از لا نفر

ذات و تمام ماهیت خویش خائف بود چه انسان حی
ناطق مائت است پس مائت که جزوی از حد است تمام ماهیت
بود و کدام جهل بود زیاده از آنکه کسی گمان برد که
فنای او حیات اوست و نقصان او تمام او و عاقل باید که
از نقصان مستوحش بود و با کمال مستانس و همیشه
طالب چیزی بود که او را تمام و شریف و باقی کند و از قید
اسر طبیعت بیرون آید و از آن گذرد و داند که چون جوهر
شریف الهی چون از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد
خلاص صفا و بقا نه خلاص و کدورت مزاج بر سعادت
خود ظفر یافته بود و بملکوت عالم و جوار اقرب کار
خویش و مخالطت ارواح پاکان رسیده و از اضداد
و آفات نجات یافته ... معلوم شود که هر که
که بود که نفس او پیش از مفارقت بدن با آلات جسمانی
و ملاذ نفسانی مایل و مشتاق بود و از مفارقت آن
خائف چه حسن گمان در غایت بعد بود از قرار خویش
و متوجه بموضعی که از آن موضع متألم نباشد و امید
آنکه از مرگ ترسان بود بسبب آنکه بالم از دار ...

علاج او آن بود که بداند که انتظار کاذبست چه الم زنده را
بود و زنده قابل اثر نفس بوند و بی‌نفس جسم که در وی اثر نفس
نبود او را الم و احساس نبود چه احساس الم بتوسط
نفس است پس معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را
با وجود آن احساس نبود و بدان متألم نشود چه آنچ
بدان متألم شوند مفارقت کرده باشد و اما آنکس که
از عقاب ترسد از موت نمی‌ترسد از عقاب می‌ترسد
که بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس ببقا
چیزی که بود بعد الموت معترف بود و بذنوب و سیآتی که بدان
استحقاق عذاب بود معترف و چون چنین بود خوف او
از ذنوب خود بود نه از مرگ پس باید که بر ذنوب اقدام
نکند و ما بیان کرده‌ایم که موجب اقدام بر ذنوب
ملکهای تباه بود نفس را و ارشاد کرده‌ایم بقلع آثار
آن پس آنچ درین نوع مخوفست از آثاری نیست و آنچ از آن
آثاری است از آن غافل است بدان جاهل و علاج جهل
علم بود و همین بود حال آنکه نداند که بعد از مرگ حال او را
چگونه باشد چه هم که حال بعد از مرگ اعتراف کرد

بلغ

بقا اعتراف کرده است و چون گوید نمی‌دانم که آن
حال چیست بجهل اعتراف کرده و علاج او هم بعلم است
تا چون زوال شود چون ازو زایل شود و اما آنکس که
از تخلیف اهل و ولد و مال و ملک خایف بود متاسف بود
باید که بداند که حزن استعمال الم و مکروهی است بر آنچ
حزن را در آن فایده نیست و علاج حزن بعد ازین یاد
کنیم و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم مردم از کاینات
و در فلسفه مقررست که هر کاینی فاسد بود پس هر که
نخواهد که فاسد شود نخواسته باشد که کاین شود
و هر که گوید خواهد فساد خود خواسته باشد
پس فساد ناخواستن او فساد خواستن او ست و کون
خواستن کون ناخواستن او و آن محال است و عاقل را بمحال
التفات نبود و اگر اسلاف و آبا ما وفات نکردندی
نوبت وجود بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقا
متقدمان زمانه هم ممکن بودی و اگر همه مردمانی که بوده‌اند
با وجود تناسل و توالد باقی بودندی در زمین نگنجیدندی
و استاد ابو علی در بیان این معنی تقریری داده و شرح کرده است

ع کویند که چه قدر کیم که مردی از مشاهیر گذشتگان که
اولاد و عقب او معروف و معین باشد چون علی بن ابی طالب
رضی الله عنه با آنکه از ذریت و نسل او در عهد او و بعد
از وفات او در این مدت چهارصد سال بوده است که از
مما عدد ایشان از ده بار هزار هزار زیادت باشد
چه بعضی از ایشان که امروز در بلاد ربع مسکون پراکنده
اند با قتلهای عظیم و انواع استیصال که با اهل این
خاندان راه یافته است دویست هزار نفر بر دیگر باشد
چون اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر
مفتاد باشد با جمیعهم با از جماعت در شمار آرند
بنگر که عدد ایشان چند باشد و به شخصی که در عهد او بوده
است در مدت چهارصد سال همین مقدار را از مضاف
باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهارصد سال مضاعف
شود و توالد و تناسل بر قرار بود عدد اشخاص به چه غایت
رسد و اگر از چهارصد سال مضاعف شود مضاعف این
حلق بر مثال مضاعف بیوت شطرنج از حد ضبط و حصر
احصا متجاوز شود و بسیط ربع مسکون که نزدیک اهل

علم مساحت از ممسوح و مقدار است چون زمین جماعت قسمت
کرده اند نصیب هر یک از قدر نشستنگاه قدمی نه بود و بر پای
بایستند یا اگر همه طول دست برداشته و راست ایستاده
بهم باز دوشیده خواهند بایستند بر روی زمین بگنجند
تا لحظه نشستن و حرکت و اختلاف کردن هیچ موضع
از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند و این
حالت در اندک مدتی واقع شود مکتفا اگر با امداد و رد کار
و ضعیفان با محصور همه بر نیست بر سر یکدیگر می نشاند
و از اینجا معلوم می شود که همی جهان باقی چه در بنا دکر اهت
مرکوز است و تصور این طمع را خود در آن راه تعلقی بواند
بود از حالات جهال و محالات ابلهان بود و عقلا و
اصحاب کیاست خواطر و ضمایر را امثال از فکرها منزه
دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل الهی لیخ اقتضا
کند مستمر بدی را از مزیدی صورت بندد و وجود آدمی
بر زمین وضع و همان وجود است که ورای از هیچ غایت
متصور نشود بشرط آنکه چون موت موهوم نیست چنانکه
عوام صورت کنند بلکه موهوم چون نیست که از جهل لازم

آمده است اما اگر کسی باشد که بضرورت مرگ منتبه بود
و از درازی بقاء ابدی کند اما اگر غافل همت بر درازی
عمر بقدر آنچه ممکن باشد مقصود دارد و او را تنبیه باید
کرد و آنکه هر که در عمر درازی رغبت کند در پیری رغبت
کرده باشد و لامحاله در حال پیری نقصان حرارت غریزی
و بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضاء رئیسه حادث شود
و قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط
آلات نطق و نقصان قوی چون عادت و خدام چهارگانه
او بتبعیت لازم اند و امراض و آلام عبارت از این احوال
است و بعلاوه موت احبا و فقد اعزه و تواتر مصائب
و تطرق نوائب و فقر و حاجت و دیگر انواع شدت و محنت
هم تابع این حالت افتد و خلاف این جمله در مبدا امل
که بدرازی عمر رغبت نمودن از احوال بودن است که بادراک
ی حسنه است و انتظار امثال آن ممکن می داشته
در نفس او حاصل آید که امر که مفارقت ذات و لب
و خلاصهٔ انسان ذات است اندر مجاری عادتی که از طبایع
اربعه بطریق توزیع فراهم آوردن اند و روزی چند معدود

در حوالهٔ تصرف داوری نا متوسطان کمال او بیش حاصل کند
و از مزاحمت حکام و زمان برهد و بحضرت الهیت که منزل
ابرار و دار القرار احیا است شوند و از مرگ و استحالت
و فنا ایمن شوند بما نا این حالت زیادت استعدادی
بخود راه ندهد و تعطل و تاخیری که اتفاق افتد مسالات
نکند و باکتساب شقاوت و میل بظلمات دوزخ که
غاشان درکات دوزخ و سخط باری عز اسمه و منزل
فجار و مرجع اشقیا و اشرار باشد راضی شود و اما
امراض قوت غضب پس خود از جنس حصر متجاوز باشد
اما شاه ترا افراط شهوت و محبت بطالت و حرص
وحدا است و از امراض که از جنس افراط و دیگر از
جنس تفریط و سوم و چهارم از جنس رداءت کیفیت
باشد و معالجات آن است علاج افراط شهوت پیش
از این در ابواب گذشته شرحی بر مدت شره و حرص که موجب
بطالت لذات بود از ماکولات و مشروبات بطریق اجمال
تقدیم یافته است و ذات بهمت و خساست طبع و دیگر
رذایلی که سعت این حال حاصل آید ما نده هات تفرد شکم

پستی و مذلت تطفل و زوال همت ادنا زو فقر مستغنی
باشد و بمرد بک خواص و عوام ظاهر و انواع امراض
و الام که از اسراف و مجاوزت حد حادث شود در
کتب طب مبین و مقرر است و علاجات آن مدون و محرر
و اما شهوت نکاح و حرص بر آن از معظم ترین اسباب
نقصان زوجات و اهلاک بدن و اتلاف مال و اضرار
عقل و افنای دین باشد و غزالی رحمه الله قوت
شهوت را بعامل خراجی ظالم تشبیه کرده است و گوید
همچنانک اگر او را در خیانت اموال خلق دست مطلق
باشد و از سیاست پادشاه و تقوی و رفق طبع مانعی
و رادعی نه همه اموال رعیت بستاند و همگنان را به
فقر و فاقت مبتلی گرداند قوت شهوت را اگر مجال
یابد و بسبب قوت تمیز و کسر قوت غضب و حصول
فضیلت عفت تسکین او اتفاق نیفتد جملگی مواد غذا
و کیموسات صالح در وجه خود صرف کند و عموم اعضا و
جوارح را تا بر اد ضعف گرداند و اگر بر مقتضی عدالت
و مقدار واجب در حفظ نوع نکار دارد مانند عاملی

بود که بر سیرت عدل قدر ما یحتاج از مودیان خراج
حاصل کند و در اصلاح ثغور و دیگر مصالح جماعت
صرف کند و باندکی که حاجت از شره باشد محقق کند
که مشابهت زنان بکدیگر در باب جمیع از مشابهت
اطعمه بکدیگر دور است با همچنانک قبیح
شمرد که طعامهای لذیذ ساخته و پخته در خانه فرو
گذارد و بطلب لخ سورت جوع او بشاید و در خانها
دریوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرمت و جفت حلال
خود تجاوز کند و با خداع دیگر زنان مشغول شود و اگر
هوای نفس در باطن او تمایل زنی را که در زیر چادر بود
بکند دم زن گرداند تا از مباشرت و معاشرت او فضل
لذتی تصور کند عقل را استعمال کند و باطل
و خدیعت این خیال معلوم شود که بعد از تفحص و تفتیش
بسا دیده باشد که آن در معجر تباه ترین صورتی
و زشت ترین هیکلی پرورده باشد و در اکثر احوال
الخ در حالت تصرف او بود تسکین شهوت و فا مستتر
آن کند که الخ در طلب او سعی و جهد بذل کنند و اگر قناعت

حرص کند از هر هیانی که در جهان اشیا بود و از نظر او
ممنوع خدا از حسن و جمال و غنج و دلال در ضمیر او تصور
کند که دور کار در طلب آن مستعد گردد از تجربه و اعتبار
دیگران که ممتحن در حق ایشان سبقت یافته باشد
و بعد از کشف غطا و ظهور تزویر و احوال ایشان
اطلاع یافته التفات ننماید تا حدی که اگر در همه
عالم فی المثل یکی بیش نماند که از استماع او محروم بود
کما زید که او را الذی است که مثل آن لذت در دیگران
مفقود است در تحصیل دوائی از مانده جمال او خدای
حرص و حیلت استعمال کند که از مصالح دو جهانی ممنوع
شود و از غایت حماقت در نهایت هلاک باشد و کسی که
نفس را از متبع هوا احتما فرماید و بقدر مباح قناعت کند
از نعمت و مشقت که مستتبع خدمت زر و نکتا است عافیت
یابد و تباه ترین انواع افراط عشق بود و از صرف
نکو همت باشد بطلب یک شخص معین از جهت سلطان شهوت
و دعوا دعا از ضرر در غایت دانی بوده کاه بود که
تخلف نفس و هلاک [illegible] اعضا و اجل ادا کند و علاج تصرف

فکر بود از محبوب خدا که طاقت دارد و باشتغال بعلوم
دقیق و صناعت لطیف که بفضلت دوستی مخصوص باشد
و بمجالست ندما، فاضل و جلسا، صاحب طبع که خوض
ایشان در چیزهائی بود که موجب ترک خیالات
فاسد شود و باحتراز حکایات عشاق و روایت
اشعار ایشان و تسکین قوت شهوت چه بجامعت چه
باستعمال مطفیات و اگر این معالجات نافع نیفتد
سفر دور رود و تحمل مشاق و اقدام بر کارهای سخت نافع
افتد و امتناع از طعام و شراب بقدر آنچه قوی بدنی را
ضعفی رساند که مؤدی نبود بسقوط ضرر مفرط هم معین
باشد بر ازالت این مرض علاج بطالت و اما محبت
بطالت مقتضی حرمان از دو جهانی بود از جهت آنکه
اهمال رعایت مصلحت معاش مؤدی باشد بهلاک شخص
و انقطاع نوع و در دیگر انواع رذایل را هم در معرض
آرد و از جهت دفع توان نبود و تغافل از اکتساب
سعادت معاد مؤدی بود با بطال غایت ایجاد که
مستند علی افاضت وجود واجب الوجود عز اسمه است

و این منازعت و مخاصمت صریح بوذ با آن حضرت نعوذ بالله
منه و چون بطالت و کسل متضمن این فسادات است در
شرح قبح و مذمت آن باطنابی زاید احتیاج نیفتد علاج
حزن بوذ المی نفسانی از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی
عارض شوذ و سبب آن حرص بوذ بر مقتنیات جسمانی
و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات و این حالت
کسی را حادث شوذ که بقاء محسوسات و ثبات لذات
ممکن شناسد و وصول جملگی مطالب و حصول مفقودات
در تحت تصرف ما ممتنع شمرذ و اگر این شخص که بحزن مرضی
مبتلی باشد باسر عقل شوذ و شرط انصاف نگاه دارد
داند که هیچ در عالم کون و فساد ثبات و بقاء آن
محالست و ثابت و باقی اموری است که در عالم عقل
باشد و از تصرف متضادات خالی بود و محال طمع نکند
و چون طمع نکند متوقع اندوهگین نشوذ از آنکه همت
بر تحصیل مطلوبات باقی مقصور دارد و سعی بطلب محبوبات
باقی مصروف دارد و از آنچه بطبع مقتضی فساد داند دور بوذ
اجتناب نماید و اگر ملابس چیزی شوذ بر قدر حاجت

و بقدر ضرورت قناعت کند و ترک ادخار و استکثار که دواعی
مباهات و افتخار بوذ واجب شمرد تا بمفارقت آن
متاسف نشوذ و بزوال و انتقال آن متالم نگردد و چون
چنین بوذ بامنی رسد که نه فرح و فرحی یابذ نه جزع و حسرتی
حاصل کند نه حسرت و ثمره یقینی یابذ نه حیرت و الا
دائما اسیر حزنی نه انقضا و المی نه انتها باشد
چه هیچ وقت از فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبوذ
که در عالم کون و فساد کون بی فساد نتوانذ بوذ و طامع
در آن خایب و خاسر شوذ **شعر**
و من سره ان لا یری ما یسوءه فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا
و اقتدا بعادت جمیل آن بوذ که بموجود خشنود بوذ
و بر مفقود تلهف و تاسف ننماید تا همیشه مسرور
و سعید ماند و اگر کسی را اشکالی افتد در آنکه ملازمت این
عادت و اقلاع بدین خلق نسبت بتقصیر موسوم باشد
یا صفت بعدم موصوف باشد که تامل کند در اصناف
خلق و اختلاف مطالب و معاش ایشان و رضاء هر یک
بنصیب و قسمت خویش و سرور و غبطت نمودن بصناعت

وحرفتی که بدان مخصوص بود مانند تجارت تجارت و نجارت
وشاطر بشطارت و مخنث بتخنیث و قواد بقیادت
لحندی که بر کل مغبون بحقیقت فاقد از رضاعت ایشانند
ومحبون علی الاطلاق غافل اند از حالت ایشان اگر بینند و بهجت
و راحت بوجود آن لذت مربوط دانند و حرمان کلی
بفقدان معیشت منوط چنانکه نص تنزیل ازان عبارت
کرده است که کل حزب بما لدیهم فرحون و سبب اعتقاد
ملازمت عادت و مداومت مباشرت باشد پس اگر طالب
فضیلت در اثبات سنت و طریقت خویش همین طریق
سپرد و از اقتفاء مناهج و اقتناء منافع کمالی
که غایت مقصد بود عدول نجوید سرور و لذت ازان
جماعت که بقید جهالت و اسر ضلالت گرفتار اند اولی
باشد چه او محق باشد و ایشان مبطل و او مستقیم و مصیب
و ایشان مخطی و خابط و ایشان سقیم و شقی و او صحیح و سعید
که او ولی و ایشان اعدا الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم و لا هم یحزنون و کندی رحمه الله در کتاب
دفع الاحزان گوید دلیل بر آنکه حزن حالتی است که مردم

لبت
از اسباب اختیار خویش بخود جذب می کند و از امور طبیعی خارج
است که فاقد هر مرغوبی و خائب هر مطلوبی اگر نظر حکمت
در اسباب حزن تامل کند کسانی که ازان مطلوب
نامرغوب محروم باشند و بدان حرمان قانع و راضی
اعتبار کند او را روشن شود که حزن نه ضروری بود
نه طبیعی و چاره که اسباب هر اینه با حالت طبیعی معاودت
کند و سکون و سلوت یابد و مشاهده کرده ایم جماعتی را
که بمصیبت اولاد و اعزه و احباب مبتلی شده اند و احزان
و هموم متجاوز از حد اعتدال بر ایشان طاری شده و بعد
از انقضاء کمتر مدتی با سر ضحک و مسرت و فرح و غبطت آمده اند
و بکلی ازان فراموش کرده اند و همچنین کسانی که بفقد مال
و ملک و دیگر مقتنیات روزی چند با اصناف غم و اندیشه
ناخوش عیش بوده اند پس وحشت ایشان با انس و تسلی بدل گشت
و لنعم امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه کلمه است
اصبر صبر الاکارم و الا سلوت سلو البهائم هم منبی است
ازین معنی و اگر عاقل در حال خلق نظری کند داند که ایشان
مصیبتی غریب و محنتی بدیع تمنا نکردند و اگر مرض حزن را

که جاری مجری دیگر اصناف ادارت است تمکن دهند
عافیت مساوات کرده اند و او را از شفا نا امید نسازند بهیچ وجه
مرضی وضعی بود که او مرضی شود و درد آن کس را راضی
گردد و باید که داند که حال و مثل کسی که بقاء منافع
و فواید دنیاوی طمع کند حال و مثل کسی باشد که در ضیافتی
خاص حاضران شمامه‌ای دست بدست می‌گردانند و هر
یک لحظه از نسیم و رائحه آن تمتع می‌گیرند و چون نوبت
با و رسد طمع ملکیت در آن کند و پندارد که او را از میان
قوم تملک آن تخصص داده‌اند و آن شمامه بطریق هبت بانفراد
او گذاشته تا چون از و باز گیرند خجلت و دهشت با اسف
و حسرت اکتساب کند بهمچنین اصناف مقتنیات و ودایع
خدای تعالی است که چون یادداران اشتراک داده است
و اورا عزوجل ولایت استرجاع از هر گاه که خواهد
و بر سبیل که خواهد و ملامت و مذمت دعا و فضیحت
بر کسی که ودیعت با خیانت باز نگذارد و طمع از آن منقطع
دارد متوجه نشود بلکه اگر از آن طمع کند و چون از و
باز گیرند دلتنگی نماید تا مستجلب عار و ملامت و کفران

نعمت او از آن نکات بوده باشد چه کمتر مراتب شکر گزاری
آن بود که عاریت بخوش دلی با معیر دهند و در اجابت
مسارعت نمایند چنانکه معیر افضل داده بود
نگذارد و آخر باز خواهد و مراد باین افضل عقل و نفس است
و فضائلی که دست متعرضان باز نستد و متغلبان را در آن
طمع بود چه از کمالات نوعی که استرجاع و استرداد
بدان راه نشود بما اودانی داشته اند و آخر و آورد که از ما
باز طلبند همه عرض عاریت جانبها و محافظت عدالت
در میان ایشان حسن است و اگر بسبب فوات هر مفقودی
حزنی بخود راه دهیم باید که همیشه محزون باشیم پس
عاقل باید که در اشیاء نادر موسلم فکر صرف نکند و خدا که
تواند از مقتنیات کمتر گرد کی المؤمن قلیل المؤنة
تا با حزان مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته است
اگر دنیا را همه عیش نیست که عاریتی است تا بیتی
که صاحب همت بدان التفات نمودی چنانکه زبان همت
ادا سعادت اصناف تحمل بیک دادند و از سقراط
پرسیدند که فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه

مر دل را حزنی نهم که چون مفقود شود اندوهگین گردم
علاج الحسد وحسد آن بود که از فرط حرص خواهد
که بفواید و مقتنیات که نزد دیگران دررسد جهل و شره
بود چه استجماع خیرات دنیاوی که بنقصان و حرمان
دیگر موسوم است یک شخص را محال باشد و اگر نیز بتقدیر
امکان کند استمتاع او بدان صورت نبندد پس جهل
بمعرفت این حال و افراط شره بر حسد باعث شود و چون
مطلوب حسود ممتنع الوجود بود و حرص در زوال او طایلی
حاصل نیاید و علاج این دو رذیلت علاج حسد باشد
و از جهت تعلق حسد بحزن در این موضع ذکر کرده آمد
والاجمال حسد بر امراض مرکبه اولی باشد و کندی گوید
حسد قبیح ترین امراض و شنیع ترین شرور است و بدین سبب
حکما گفته اند که دوستدار ذکر شری بدشمن وی رسد
محب شر بود و محبت شر شریر بود و شریرتر از کسی بود که
خواهد که شر بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیری
بکسی رسد شر خواسته باشد بآنکس و اگر از معامله با دوستان
کند تباه تر و زشت تر بود پس حسود شریرترین کسی باشد

[illegible]

و همیشه اندوهگین بود چه خیر مردمان غمناک باشد و خیر خلق
منافی مطلوب او بود و هر گز خیر از اهل عالم مرتفع و منقطع
نشود پس غم و اندوه او را انقطاع و انتهایی صورت
نبندد و تباه ترین انواع حسد نوعی بود که میان علما افتد
چه طبیعت منافع دنیاوی از تنگی عرصه و قلت مجال
و ضیقی که لازم ماده است موجب حسد باشد یعنی اغراض
بالعرض تعلق ارادت بزوال مرغوب او از غیر عارض
شود و اگرچه این معنی نیز نزدیک او بالذات مرضی نبود
و حکما دنیا را بگلیمی کوتاه که مردی دراز بالا بر وجود افکند
تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان پوشیده کند پای او برهنه
شود و اگر پای را محروم نکند سر محروم ماند همچنین اگر
شخصی متمتع از نعمتی مخصوص شود دیگری را از آن ممنوع باید
و علم از این شائبه منزه است چه انفاق و خرج از آن
و مشارکت دادن ابنا جنس در نفع از آن مقتضی زیادت
لذت و کمال متمتع بود پس حسد در آن از طبیعت شر الی
خیزد و بدانکه فرق باشد میان غبطت و حسد چه غبطت
شوق بود بحصول کمال یا مطلوبی که از غیری احساس کرده باشد

در ذات مغتبط بی تمنی زوال از او و حسد با تمنی زوال بود
از او و غبطت بر دو نوع بود یکی محمود و دیگر مذموم اما
غبطت محمود آن بود که از شوق متوجه سعادات
و فضایل باشد و اما غبطت مذموم آن بود که از شوق
شهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شره بود اینست
سخن در حسد و هر که بر جمله که شرح دادیم واقف شود
و آنرا ضبط کند ضبطی تمام بر او آسان بود علاج دیگر
رذایل و معرفت اسباب انواع امراض که حادث شود
مثلا در کذب چون اندیشه کند و داند که تمیز انسان از
دیگر حیوانات به نطق است و غرض از اعطای فضیلت
نطق اعلام غیر است از امری که بر آن واقف نبود و کذب
منافی این غرض است پس کذب مبطل خاصیت نوع
بود و سبب انبعاث آن بود بر طلب مالی یا جاهی و فی
الجمله حرص بر چیزی از این قبیل و از لواحق آن ذهاب
آب روی و افساد مهمات و اقدام بر نمیمت و سعایت
و غمز و بهتان و اغراض ظلمه بود و در صلف چون اندیشه
کند که داند که سبب آن سلطان غضب بود و تخیل کمالی

که در خود نیافته باشد و از لواحق آن جهل بمراتب و تقصیر
در رعایت حقوق و غلظ طبع و لوم و جور باشد
و در معنی صلف مرکب بود از عجب و کذب و در بخل
چون اندیشه کند و داند که سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج
یا محبت علو و ثبت بمال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات
حلول او و در ریا چون اندیشه کند و داند که از کذب بود
هم در قول و هم در فعل فی الجمله چون حقیقت هر یک
بشناسد و بر اسباب واقف شود قمع آن اسباب و احتراز
از آن و از دیگر قبایح آسان شود بر طالب فضیلت
والله الموفق والمعین تمت المقاله الاولی مقالت دوم
در تدبیر منازل و آن پنج فصلست فصل اول
در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم مقدمات
از آنچه مهم بود در این معنی بحکم آنکه مردم در تبقیه
شخص بغذا محتاجست و غذای نوع انسانی به تدبیری
صناعی چون کشت و درود و پاک کردن و نرم کردن و سرشتن
و پختن مهیا نه و تمهید آن اسباب معاونت معاونان
و آلات و ادوات بکار داشتن و روزگار در آن

صرف کردن صورت نبندد نه چون غذای دیگر حیوانات که
بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است تا انبعاث ایشان
بطلب علف و آب مقصور بود در وقت تقاضاء طبیعت
و چون تسکین سورت جوع و عطش کند از حرکت باز ایستد
و اقتضاء مردم بر مقدار حاجت روز بروز چون قوت
از قدر غذای که وظیفه هر روزی بود یک یک روز ساختن
محالست موجب انقطاع ماده و اختلال معیشت بود
پس ازین جهت بادخار اسباب معاش و حفظ آن ابناء
جنس که در حاجت مشارک اند احتیاج افتاد و محافظت
در مکانی که غذا و قوت در آن مکان تباه نشود و در
وقت خواب و بیداری روز و بشب دست تطاول دیگران
از آن کوتاه دارد صورت نبندد پس ساختن منازل
حاجت آمد و چون مردم را بتربیت صناعتی که بتحصیل
غذا مستعمل باشد مشغول باید بود از حفظ آن مقدار
که ذخیره نهاده بود غافل ماند پس او را بدو ی
معاونی که نیابتا و اکثر اوقات در منزل مقیم باشد
و بحفظ ذخایر اقوات و اغذیه مشغول محتاج شد

و از احتیاج بحب تبقیه شخص است و اما حب تبقیه نوع
نیز خفی که بتوالد و تناسل بوجود او موقوف باشد احتیاج
بود پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد که هر مردی جفتی گیرد
تا هم بمحافظت منزل و ما فیه قیام نماید و هم کار تناسل
او تمام شود و هم در تقلد یک شخص دو مهم را شرط جفت
مؤنث مرعی بود و چون توالد حاصل آید و فرزندی در تربیت
و حضانت پدر و مادر بتقاضی باید و بنشو و نمائی رسد
بتکفل امور او نیز واجب گشت و چون جماعتی با هم یعنی
مرد و زن و فرزندان و ترتیب اقوات از جماعت و ازاحت
علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود پس باعوان
و خدم احتیاج ظاهر بودن جماعت که ارکان منازل اند
نظام حال معاش صورت بست از این بحث معلوم شد که
ارکان منزل پنج اند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت
و چون نظام هر کثرتی بوجهی از تالیف تواند بود که
مقتضی نوعی از توحد باشد و نظامی هر کثرتی بوجهی
از تالیف تواند بود منزل نیز تدبیری صناعی که موجب
از تالیف باشد ضرورت آمد و از جماعت مذکور

صاحب منزل باهتمام آن مهم اولیتر بود از آنروی که ریاست
قوم برو مقصور شد و سیاست جماعت بدو مفوض گشت
باید که تدبیر منزل بر وجهی که مقتضای نظام اهل منزل بود بتقدیم
رساند و همچنانکه شبانی رمه گوسفند را بر وجه مصلحت
چراند و علف از روی سبیل چون موافق بود و از مضرت
سباع و آفات سماوی و ارضی نگاه دارد و مساکن
تابستانی و زمستانی و مقام روزی و شبانگاهی بر حسب
صلاحی که هر وقت اقتضا کند مرتب گرداند تا هم امور
معیشت او و هم نظام حال ایشان حاصل شود مدبر
منزل نیز برعایت مصالح اقوات و ارزاق و ترتیب امور
معاش و سیاست احوال جماعت بترغیب و ترهیب و وعد
و وعید و زجر و تکلیف و رفق و مناقشت و لطف
و عنف قیام کند تا هر یک بکمالی که بحسب شخص ازو چه باشد
رسند و همچنان در نظام حالی که مقتضی سهولت تعیش
بود منتظم گردند و باید دانست که مراد از منزل
درین موضع نه خانه است که از خشت و گل و چوب کنند
بل از تألیفی مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و مولود

و خادم و مخدوم و متمول و مال افتد مسکن ایشان چه از
چوب و سنگ بود چه از خیمه و خرگاه و چه از سایه کوه
و غار کوه پس صناعت تدبیر منزل که از حکمت منزلی
خوانند نظر باشد در حال آن جماعت بر وجهی که مقتضی
مصلحت عموم بود در تیسیر اسباب معاش و توصل بکمال
که بر حسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع
چه ملک و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضول بدین نوع
بالطبع مدبر محتاج اند و هر کسی در مرتبه خود متقلد
امر جماعتی که او راعی ایشان بود و ایشان رعیت او و تکلف
منفعت این علم عام و تاکید باشد و فواید آن هم در
دین و هم در دنیا شامل و ازینجا فرموده است صاحب
شرع علیه السلم که کلکم راع و کلکم مسؤل عن رعیته
و قدما حکما را درین انواع اقوال بسیار بوده است
اما نقل کتب ایشان درین باب از لغت یونانی بلغت
عربی اتفاق نیفتاده است مگر مختصری از تحریر ابروسن
که در دست متأخران موجود است و متأخران را از اصحاب
و اذهان صافی در تهذیب و ترتیب آن صناعت استنباط

قوانین و اصول آن بحسب اقتضای عقول غایت جهد مبذول
داشته‌اند و آنرا مدون و مجلد کرده‌اند و خواجه رئیس
ابو علی عبدالله بن سینا را رساله‌ایست در این باب بکمال
بلاغت بشرط ایجاز رعایت کرده است خلاصه آن
رساله با آن مقالات نقل کرده‌اند و آنچه از مواعظ
و آداب که از متقدمان و متأخران منقول بوذ ضم
کرده آمده شد ان شاء الله نظر ارتضای اهل فضل مشکور شود
انه ولی التوفیق   و باید دانست که اصل کلی در تدبیر
منزل آن بوذ که همچنانک طبیب در حال بدن انسان نظر کند
از جهت اعتدال که بحسب ترکیب اعضا مجموع را حاصل آید
و اعتدال مقتضی صحت بدن و مصدر افعال بوذ بر وجه کمال
با آنکه آن اعتدال موجود بوذ او لمحافظت می‌کند و اگر
مفقود بوذ استعادت نماید و چون در عضوی از اعضا
حادث شوذ در علاج آن عضو بمصلحت عموم اعضا نگاه
دارد و خاصه مصلحت عضوی رئیس که مجاور او بوذ بقصد
اول و بعد از آن مصلحت آن عضو بقصد ثانی بحدی
که اگر اصلاح عموم اعضا در قطع و کی آن عضو بوذ

قطع نظر کند از اصلاح آن عضو و بقطع و قلع او مبالات نکند
تا فساد دیگر اعضا سرایت نکند همچنین نظر مدبر منزل را
رعایت صلاح عموم اهل منزل واجب بوذ و نظر او بقصد
اول بر اعتدالی که در تألیف افتد مقصور و محافظت
آن اعتدال یا استرداد آن چه صواب مقتضی بود و مدبر حال
یک یک شخص بمعالجه طبیب در یک یک عضو ماند چه هر
یکی از ارکان منزل نسبت با منزل بمثابت هر یکی از اعضا
مردم باشد بنسبت با مجموع بدن بعضی رئیس و بعضی مرئوس
و بعضی خسیس و بعضی شریف و هرچند هر عضوی را اعتدال
و فعلی خاص بوذ و لکن فعل همه اعضا مشارکت و معاونت
غایتی همه افعال بوذ همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل
منزل طبعی و خاصیتی بوذ بانفراد و حرکات او متوجه
مقصدی خاص که از افعال جماعت نظامی که در منزل
مطلوب بوذ حاصل آید و مدبر منزل که بمنزلت طبیب بوذ
از وجهی و بمنزلت یک عضو که شریفتر بوذ از اعضا
باعتباری باید که بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی
از اشخاص اهل منزل واقف بوذ و بر اعتدالی که از تألف

آن افعال حاصل آید و واقف باشند آن را بکمالی که مقتضی نظام
منزل بود برسانند و اگر مرضی حادث شود آن را ازایل کنند
و اگر چه اعتبار حال منزل از وضع صناعت خارج است
چنانکه گفتیم اما افضل احوال منزل که مسکن بود چنان
بود که بناهای آن استوار باشد و سقفها با ارتفاع
و ایوانها و درها گشاده چنانکه در اختلاف فصول احتیاج
افتد و مساکن مردان از مساکن زنان مفروز و مقام گاه
هر فصلی و موسمی بحسب آن وقت معد و موضع ذخایر
و اموال بجهات موصوف و احتیاطی که بدفع آفات
تعلق دارد مانند حرق و غرق و نقب دزدان و تعرض
هوام بتقدیم رسانند و در مسکن مردم لایق توقی از
ذلک اقتضا کند یعنی ساحت فراخ و دوکانها افراشته
مرعی و با وجود کثرت مرافق و مجال شرایط تناسب اوضاع
محفوظ و از جمله مهمتر اعتبار حال همسایه تا بمجاورت اهل
شر و فساد و دوکانی که موذی طبع باشد مبتلی نشوند
و از آفت وحشت و انفراد ایمن مانند و افلاطون حکیم
منزل در کوی زرگران گرفته بود از حکمت آن استعلام

کردند فرمود که اگر خواب بر چشم من غالب شود و از تفکر
و مطالعه منع کند آواز ادوات ایشان مرا بیدار کند

فصل دوم در سیاست و تدبیر اموال

و اقوات چون نوع مردم را بقا بی اقوات و ارزاق
مضطر است چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و بقاء
بعضی اقوات در زمان متعذر نا ممکن پس جمع ما لا بد
و اقتناء ما یحتاج از هر جنسی احتیاج افتاد با آنکه بعضی
اجناس در معرض تلف اند بعضی که از فساد دورتر بود
بماند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطا
چنانکه در مقالت گذشته گفته ایم بدیناری که حافظ
عدالت و مقوم کلی و ناموس اصغر است حاجت بود
و بعزت وجود او و معادلت اندکی از جنس او با بسیاری
از دیگر جنسها و سهولت نقل اقوات از مساکن بمساکن
دور مکتفی شد بدان وجه که چون نقل اندکی او که قیمت
اقوات بسیار بود در مقام نقل اقوات بسیار با آنچه
از کلفت و مشقت حمل از استغنا افتد و همچنین
بر دوام جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب او که

مستدعی بقا بود ثبات و دوام فواید مکتسب صورت
نبندد چه استحالت و فنا از مقتضی اختلاط مشفّی بود
که در طریق کسب التذاذ و جمع مقتنیات افتاده باشد
و فضول او نزدیک اصناف امم شمول منفعت همگنان را
منظوم شده و بدین دقایق حکمت کمالی که در امور معیشت
تعلق بطبیعت داشت لطف الهی و عنایت یزدانی از حد
قوت بحیز فعل رسانید و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند
دیگر امور صناعی با نظر و تدبیر نوع انسانی حوالت افتاد
و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم نظر در حال مال از سه
وجه تواند بود یکی باعتبار دخل و دوم باعتبار حفظ
و سیوم باعتبار خرج اما دخل یا بسبب از مکاسبات
و تدبیر منوط بود یا بغیر آن اول مانند صناعات و تجارات
و دوم مانند مواریث و عطایا و تجارت بسبب آنک
بمایه مشروط بود و مایه در معرض تعرض اسباب
زوال در دو ثوق و استمرار از صناعت و حرفت قاصر
بود و در اکتساب بجمله سه شرط رعایت باید کرد
اول احتراز از جور و دوم احتراز از عار و سیوم

احتراز از دنائت اما جور مانند آنچه بتغلب یا بتفاوت
وزن و کیل یا طریق اخداع و سرقه بدست آرند و اما عار
مانند آنچه بمجون و مسخرگی و مذلت نفس بدست آرند و اما
دنائت مانند آنچه از صناعتی خسیس بدست آرند با امکان
از صناعتی شریف و صناعات سه نوع بود یکی شریف
و دوم خسیس و سیوم متوسط اما صناعات شریفه
صناعتهای بود که از حیز نفس باشد نه از حیز بدن
و آنرا صناعات ارباب مروت و احرار خوانند و آن
در سه صنف داخل بود اول آنچه تعلق بادب و فضل دارد
مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت
و این صناعت ادبا و فضلا بود و سیوم آنچه تعلق
بقوت و شجاعت دارد مانند سواری و سپاهیگری
و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت فروسیت
بود و اما صناعات خسیسه هم سه نوع بود یکی آنچه
منافی مصلحت عموم مردم بود مانند احتکار و سحر
و این صناعات مفسدان بود و دوم آنچه منافی فضیلتی
از فضایل باشد مانند مطربی و مسخرگی و مقامری و این

اول آنچه تعلق بجوهر عقل دارد مانند رای صایب
و مشورت درست و حسن تدبیر و این صناعت وزرا بود

صناعت سفها بوذ و سه ام آنچ مقتضی فرط طبع بوذ
مانند حجامی و دباغی و کناسی و این صناعت فرومایکان بوذ
و حکم آنک احکام طبع را نبرد که عقل قبول شوذ
صفا حر ازین اصناف در عقل قبیح نباشد و باید که
از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و دو صنف اول
قبیح بوذ و ایشان منع کنند و صناعات متوسط دیگر انواع
مکاسب و اصناف حرفتها بوذ و بعضی از آن ضروری
بوذ مانند زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صناعت
و همچنین بعضی بسیط بوذ مانند ترازوکری و کاردکری
و هر که بصناعتی موسوم شوذ باید که در آن صناعت تقدم
و کمال طلبد و بمرتبهٔ نازل قناعت نماید و بدنائت همت
راضی نشوذ و باید دانست که مردم را هیچ زینت
نیکوتر از روزی فراخ نبوذ و بهترین اسباب روزی
صناعتی بوذ که بعد از آنک اشتمال بر عدالت و عفت
و مروت نزدیک باشد و از شره و طمع و ارتکاب فواحش
و تعطیل دیگران در مهمات دور بوذ و هر مالی که بمغالبه
و مکابره و استکراه غیر و تبعهٔ عار و نام بد و بذل

درودکری و آهنکری و بعضی مرکب بوذ مانند

آبروی و تدنیس عرض و مشغول کردانیدن مردمان از
مهمات بدست آید احتراز از آن واجب بوذ و اکرچه
مالی خطیر بوذ و لیکن بذین شوائب ملوث بوذ آنرا امانی
زد مهتان و میمون‌تر و بابرکت‌تر باید شمرد و اکرچه
بمقدار حقیر بوذ و اما حفظ مال بی تثمیر میسر نشوذ
چه خرج ضروری است و در آن سه شرط نکاه
باید داشت اول آنک اخلال بمعیشت اهل منزل راه نیابذ
دوم آنک اخلالی بدیانت و عرض راه نیابذ چه اکر اهل
حاجت را با وجود ثروت محروم کذارذ در دیانت خللی
بوذ و اکر اراذل و اشرار را کفا و متعرضان عرض اعراض
کند از همت دور باشد و سیوم آنک مرتکب رذیلتی
مانند بخل و حرص نکردد و چون این شرایط رعایت کند
حفظ بسه شرط صورت بندذ اول آنک خرج با دخل
مقابل نشوذ و از آن زیادت نشوذ بلکه کمتر بوذ
دوم آنک در وجهی که ثمر آن متعذر بوذ مانند ملکی
که عمارت آن قیام نتوان کرد و جوهری که راغب آن
عزیزالوجود بوذ صرف نکند و سیوم آنک رواج کا

طلبند و سود متواتر و اگرچه اندک بود بر منافع بسیار
که بر وجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره
نهادن اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت
و تعذر اکتساب مانند قحط سالها و حادثات ایام و امراض
صرف کند و گفته اند اولی آن باشد که شطری از اموال
نقود و اثمان بضاعات باشد و شطری اجناس و امتعه
و اقوات و بضاعات و شطری املاک و ضیاع و مواشی
تا اگر خللی بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر جبران میسر
شود و اما خرج و انفاق باید که در آن از چهار چیز
احتراز کند اول لوم و تقتیر و آن چنان بود که در
اخراجات نفس و اهل بیت را تنگ گیرد یا از بذل معروف
امتناع نماید دوم اسراف و تبذیر و آن چنان بود که
در وجوه ناواجب مانند شهوات و لذات صرف کند
و از اندازه زیادت در وجه واجب خرج کند و سیوم
ریا و مباهات و آن چنان بود که بطریق تکلف و اظهار
ثروت در مقام مرا و مفاخرت انفاق کند و چهارم
سوء تدبیر و آن چنان بود که در بعضی مواضع کمتر از آن

بکار برد و مصارف مال در سه صنف محصور افتد
اول آنچه از روی دیانت و طلب مرضات ایزدی دهند
مانند صدقات و زکوة و دوم آنچه بطریق سخاوت
و ایثار و بذل معروف دهند مانند هدایا و تحف و مبرات
و صلات و سیوم آنچه از روی ضرورت انفاق کند در
طلب ملایم یا در دفع مضرت اما طلب ملایم مانند
اخراجات منزل از وجوه مأکل و ملابس و غیر آن
و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند
تا نفس و مال و عرض ایشان نگاه دارند و در صنف
اول که غرض طلب قربت بود بحضرت عزت چهار شرط
رعایت باید کرد اول آنکه آنچه دهند بطیب نفس
و انشراح صدر دهند و بر آن منت نه در ضمیر و نه بظاهر
دوم آنکه خالص در طلب رضا معبود خویش دهند
نه بجهت توقع شکری یا انتظار جزای یا التماس نشر
ذکری و سیوم آنکه معظم آن بدرویشان نهفته دهد
و سایل را تا تواند محروم نگرداند اما اولی آنک
این قسم از صنف دوم نیز بوجه تقرب بحضرت عزت

بخیری که باعث بر آن از داخل باشد نه از خارج بهتر
و چهارم آنکه هر چند بیشتر مستحقان کند با افشا و اظهار
از ود در صفت دوم که افعال اهل فضیلت باشد
پنج شرط نگاه باید داشت اول تعجیل که با تعجیل مهنا تر
بود و دوم کتمان که با کتمان با نجاح نزدیکتر بود و بکرم
مناسب‌تر و سیوم تصغیر و تحقیر و اگر چه بوزن
و قیمت بسیار باشد و چهارم مواصلت که انقطاعی
منسی بود و پنجم وضع معروف در موضع خویش و الا مانند
زراعت در زمین شوره ضایع افتد و در صفت سیوم
یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد بود و در دخل سبب
طلب ملایم باشد باید که با سراف نزدیکتر بود از آنکه تغییر
بازوقت که موجب محافظت عرض باشد و از قبیل
دفع مضرت افتد نه از قبیل اسراف محض چه اگر شرایط
بسلم من کل الوجه تمام نماید از طعن طاعن و وقیعت
بدگویان نجات نیابد و علت آن بود که انصاف و عدالت
در اکثر طبایع مفقودست و طمع و حسد و بغضا مرکوز
نسبت با اتفاق حسب الاعوام بها از سلامت عرض

بود لکن از آنکه بنا از قاعدهٔ سیرت خواص و میل عوام
نبذی بود چه آنکه میل خواص بقصد نبود این قوانین
کلی که در باب معول اند از حاجت فذلک اما جزویات از حد
عاقل پوشیده نماند

فصل سیوم

در سیاست و تدبیر اهل باید که باعث بر تأهل دو چیز
بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیه شهوت یا غرضی
دیگر از اغراض و زن صالح شریک مرد بود در مال و قسیم او
در کدخدایی و تدبیر منزل و نایب او در وقت غیبت و بهترین
زنان زنی بود که بعقل و دیانت و عفت و فطنت و حیا
و رقت دل و تودد و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس
در خدمت او و ایثار رضای او و وقار و هیبت نزدیک
اهل خویش متحلی بود و عقیم نبود و بر ترتیب منزل
و تقدیر نگاه داشتن در انفاق واقف و قادر باشد
و بمجامله و مدارات و خوش خویی سبب موانست و تسلی
هموم و جلای احزان شوهر گردد و زن آزاد از عمده بهتر
چه اشتمال آن بر الف و سکون نکاح و صلت ارحام و استظهار
باقربا و استمالت اعدا و معاونت در تمامی اسباب

بلغت

معاشرت و احتراز از دنائت همت و مشارکت در نسل و عفت
و شرم و زن بکر از غیر بکر بهتر چه بقبول ادب و مشاکلت
شوهر در خلق و عادت و انقیاد و مطاوعت او نزدیکتر
و اگرچه وجود اوصاف جمیله جمال و نسب و ثروت متحلی باشد
مستجمع انواع محاسن بوذ و زیادت مزیدی صورت نبندد
اما اگر بعضی ازین خصال مفقود باشد باید که عقل
و عفت و حیا البته موجود بود چه اما جمال و نسب
و ثروت این سه خصلت مستدعی تعب و عطب و اختلال
امور بود نا باشد و باید که جمال زن باعث نباشد
بر خطبه او چه جمال با عفت کمتر مقارن افتد پس زن
جمیله را اغیار و طالب بسیار باشد و ضعف عقول ایشان
مانع و رادع انقیاد نبوذ با بر قبایح اقدام نکنند
و غایت خطبه ایشان پای حمیتی و صرف نفقه بود
که بر شقاوت دو جهان مشتمل باشد تا الا ملال او و مروت
و مقاسات اصناف احزان و هموم پس باید که از
جمال اعتدال خلقت اقتصار کند و از ثروت بدین دقیقه
اقتصار نماید و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت

بمودت زن و مکرمت چه مال زنان مستدعی استیلا و تسلط
و استخدام و تفوق ایشان باشد و چون شوهر در مال
زن تصرف کند زن او را بمنزلت خدمتکاری و معاونی
شمرد و او را وقعی و وزنی ننهد و انعکاس مطلوب لازم
آید تا فساد امور منزل و معیشت بازگردد و چون عقد
مواصلت میان زن و شوهر حاصل شود سبیل شوهر
در سیاست زن سه چیز بود اول هیبت و دوم کرامت
و سوم شغل خاطر اما هیبت آن بود که خویشتن را در
چشم زن مهیب دارد تا در امتثال اوامر و نواهی
اهمال جایز نشمرد و این بزرگترین شرایط سیاست
اهل بود چه اگر اخلالی در این شرط راه یابد زن را در
متابعت هوا و مراد خود طریق گشاده شود و بر آن
اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خود آرد و وسیلت
مرادات خود سازد و تسخیر و استخدام او مطالبت نماید
حاصل کند پس آمر مامور شود و مطیع مطاع و مدبر
و مدبر و غایت آن رجال و عیب و عار و ملامت و دمار
هر دو باشد و حدوث فضایح و شنایع حادث شود که آن را

تلافی نپذیرد که صورت بندد و اما کرامت زن در آن
مکرم دارد چیزهای که مستدعی محبت و شفقت بود
تا خوف از زوال آن حال مستشعر باشد بجز اهتمام امور
منزل و مطاوعت شوهر را تلقی کند و نظام مطلوب
حاصل شود و اصناف کرامات در این باب شش چیز باشد
اول آنکه او را در هیأتی جمیل دارد دوم آنکه در ستر
و حجاب او از غیر محارم مبالغت عظیم نماید و خانه
سازد که بر اندام و شمایل او از او هیچ بیگانه را وقوف
نیفتد و سوم آنکه در اوایل اسباب کدخدایی با او
مشورت کند بشرط آنکه او را در مطاوعت خود
طمع نیفکند و چهارم آنکه دست او در تصرف اقوات
به وجه مصلحت منزل و استعمال خدم در مهمات مطلق
دارد و پنجم آنکه با خویشان او و اهل بیت او صلت رحم کند
و دقایق معاونت ظاهر را رعایت واجب داند و ششم
آنکه چون از صلاحیت و شایستگی او احساس کند زنی
دیگر را بر او ایثار نکند و اگرچه بجمال و مال و نسب و اهلیت
شریفتر بود چه غیرت زن در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان

عقل که ایشان را بر قبایح و فضایح و دیگر افعالی که موجب فساد
منزل و شوم مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد
باعث گرداند و چه ملوک را اگر غرض ایشان از تناسل طلب
نسل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت ایشان
مانند بندگان باشند در این معنی رخصت داده اند و
ایشان را اگر چه اولی بود که مرد هم در منزل مانند دل باشد
در بدن و چنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند بود یک
مرد را نظم دو منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن
بود که خاطر زن پیوسته بکفایت مهمات منزل و نظر
در مصالح آن و قیام به آنچه مقتضی نظام معیشت بود
مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطل صبر نکند و فراغت
او از ضروریات اقتضا نظر کند در غیر ضروریات
پس اگر زن از ترتیب اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ
باشد همت بر چیزهای که مقتضی خلل منزل بود مقصور
گرداند و خروج و زینت بکار داشتن از جهت تفرج
و دیدن نظارها و نظر کردن بمردان بیگانه مشغول
شود تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را در چشم او

وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان دیگر را ببیند او را حقیر
و مستحقر شمرد و هم در اقدام بر قبایح دلیری یابد
و هم دیگران را بر طلب خود تحریض کند تا عاقبت از بعد
از اختلال معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیحت
هلاک و شقاوت دو جهانی بود و باید که شوهر احتراز
کند در باب سیاست زن از سه چیز اول از فرط محبت
زن که با وجود آن استیلاء زن و ایثار هوای او بر مصلحت
خود لازم آید و اگر بمحنت محبت او مبتلی شود از او پوشیده
دارد و چنان سازد که البته واقف نشود پس اگر خواهد
که خویشتن را نگاه دارد علاجهایی که در باب عشق
فرموده اند استعمال باید کرد و هیچ حال بر آن مقام
ننماید چه این آفات افضا بفسادها مذکور کند دوم
آنکه در مصالح کلی با زن مشورت نکند و البته او را بر اسرار
خود توقف ندهد و مقدار مال و مایه از او پوشیده
دارد چه رای ناصواب و نقصان تمییز ایشان در این
باب منتهی به آفات بسیار بود سوم آنکه از ملاهی
و نظر با جانب و استماع حکایات مردان و از زنانی که بدین

انفعال امور سوم باشد باز دارد و البته راه آن باز ندهد
چه آن معانی مقتضی فسادهای عظیم باشد و از همه تباه تر
مجالست پیرزنان باشد که محافل مردان دیده باشند
و حکایات از آن ذکر کنند و در احادیث آمده است که زنان را
از آموختن سورت یوسف منع باید کرد که استماع امثال
آن قصه موجب انحراف ایشان باشد از قانون عفت و از شراب
هم منع کلی باید فرمود چه شراب اگر چه اندک بود سبب
وقاحت و هیجان شهوت گردد و در زنان هیچ خصلت
بدتر از این دو خصلت نبود و سبیل زن با زن در تحری رضاء شوهر
و دفع آنکه زن خود را در چشم ایشان پنج چیز بود اول
ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سیوم هیبت
داشتن از ایشان چهارم حسن تبعل و احتراز از سوء خلق پنجم
قلت عتاب و مجامله در غیرت و حکما گفته اند زن شایسته
شبیه بمادر و دوستان و کنیزکان و زن ناشایسته شبیه
بجبار و دشمنان و دزدان اما شبیه زن شایسته
بمادر از آن جهت بود که قربت و حضور شوهر خواهد
و غیبت او را کاره بود و رنج خود در طلب حصول رضای او

احتمال کند چه مادر با فرزند بمثل طبع تو سپرد و اما شبیه
او بدوستان چنان بود که بدانچه شوهر بدو دهد قانع بود
و اورا در آنچه از و باز دارد و بدو باز دهد معذور دارد
و مال خویش از وی دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت
نماید و اما شبیه او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران
تذلل نماید و خدمت شرط کند و بر تندخویی شوهر صبر کند
و در افشاء مدح و تشنیع او کوشد و نعمت اورا شکر
گزارد و در آنچه موافق طبع او شود با شوهر عتاب
نکند و اما شبیه زن با نسبه جباران چنان بود که کاهل
و معطل دوست دارد و فحش گوید و بی‌سبب راهی در خشم
بسیار کند و از آنچه موجب خشم و خشنودی شوهر بود
غافل باشد و خدم و حاشیه را بسیار رنجاند و اما
شبیه او بدشمنان چنان بود که شوهر را حقیر شمرد
و با او استخفاف کند و درشتخویی نماید و جحود احسان
[illegible] او کند و شکایت کند و معایب او باز گوید
و اما شبیه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند
و بی‌حاجت از و سؤال کند و احسان او حقیر شمرد و در آنچ

کار او آن بود که الحاح کند و بدروغ دوستی فرا نماید و نفع
خود بر نفع او ایثار کند و کسی که بزنی ناشایسته مبتلی شود
تدبیر او طلب خلاص باشد از و چه مجاورت زن بد از مجاورت سباع
و افاعی بتر باشد و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع
حیلت در آن بکار باید داشت اول بذل مال چه حفظ نفس
و مروت بعوض بهتر از حفظ مال بود و اگر مالی بسیار
صرف باید کرد و خویشتن را از آن باز رهاند آن مال را حقیر
باید شمرد و دوم نشوز و بدخویی و هجرت مضاجع بر وجهی
که بفساد ادا نکند و سیوم لطایف حیل بکار باید داشت در نقض
عجایب بر سفیر او و بر غبت شوهری دیگر و رغبت او در نظایر
بدو و از مفارقت ابا کردن تا باشد که او را بر مفارقت
حریص گرداند و فی الجمله استعمال انواع مسامحت و ممانعت
و ترغیب و ترهیب که موجب فرقت بود و چهارم و آن بعد
از عجز بود از دگر تدبیرها آنکه او را بگذارد و سفری
دور اختیار کند بشرط آنکه او را مانعی از اقدام بر فضیحت
نصب کرده باشد تا امداد او منقطع شود و مفارقت
اختیار کند و حکمای عرب گفته‌اند ابخ حیز ضد و اجتنب ذ
آن

از حنانه و منانه و انانه و از کیة القفا و از خضراء الدمن
اما حنانه زنی بود که او را فرزندان بود از شوهری دیگر
و پیوسته مال از شوهر برایشان میبرد و اما منانه
زنی بود متموله که بمال خود بر شوهر منت نهد و اما انانه
زنی بود که شوهر از این شوهر حال بهتر داشته باشد
یا شوهری دیگر را دیده و پیوسته از حال او شوهر
شکایت و انین نموده و اما کیة القفا زنی بود غیر
عفیفه که شوهر او هرگاه غایب شود مردمان ذکر
او داغی بر قفاء او نهند و اما خضراء الدمن زنی بود جمیله
از اصلی بد و در امثال آمده است ایاکم و خضراء الدمن و کسی که
شرایط سیاست بجای نتواند آورد اولی آنکه
عزب باشد و دامن از ملابست امور ایشان کشیده دارد
چه فساد مخالطت زنان ناشایسته مستتبع آفات
نامتناهی بود که یکی از آن قصد زن بود بهلاک او و یا قصد دیگری
از جهت زن

فصل چهارم

در سیاست و تدبیر اولاد و چون فرزند در وجود آید ابتدا بتسمیه
او باید کرد بنامی نیکو چه اگر نام ناموافق بر او نهد مدت عمر از آن

ناخوش دل باشد پس دایه اختیار باید کرد که احمق و معلول نباشد
چه عادت بد و بیشتر علتها بشیر تعدی کند از دایه بفرزند
و چون رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق او
مشغول باید شد پیش از آنکه اخلاق تباه فرا گیرد چه
کودک مستعد بود و باخلاق ذمیمه میل بیشتر کند بسبب
نقصانی و حاجتی که در طبیعت او بود و در تهذیب
اخلاق او اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر قوتی که حدوث
او در بنیت کودک بیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم باید داشت
و اول چیزی از آثار قوت تمییز که در کودک ظاهر شود
حیا بود پس نگاه باید کرد اگر حیا بر او غالب بود و بیشتر اوقات
سر در پیش افکنده باشد و وقاحت ننماید دلیل نجابت او بود
چه نفس او از قبیح محترز است و بجمیل مایل و این علامت
استعداد تادیب بود و چون چنین بود عنایت بتادیب او و
اهتمام بحسن تربیتش زیادت باید داشت و اهمال و ترک را
رخصت نباید داد و اول چیزی از آداب آن بود که او را از مخالطت
اضداد که مجالست و ملاعبه ایشان مقتضی افساد طبع او
بود نگاه دارند چه نفس کودک ساده باشد و قبول صورت

او را از خود دور کنند و باید که او را بر محبت کرامت تنبیه
دهند و خاصه کرامتی که بعقل و تمیز و دیانت استحقاق
آن کسب کنند نه آنکه بمال و نسب تعلق دارد پس سنن و وظایف
دین در آموزند و او را بر مواظبت آن ترغیب کنند و بر امتناع
از آن ترهیب و اخیار را نزدیک او مدح گویند و اگر از او قبیحی
صادر شود بمذمت تخویف کنند و استهانت اکل و شرب
و لباس فاخر در نظر او تزیین دهند و ترفع نفس از حرص
بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر
در دل او شیرین گردانند و با او تقریر دهند که جامها
ملون منقش لایق زنان باشد و اهل شرف و نبالت را
بجامه التفات نبود لا جرم از آن بپرهیزد و سمع او از آن پر
شود و مکرر آید تا بدان متواتر گردد بعادت گیرد و کسی را
که ضد این معانی گوید خاصه از اتراب و اقران او از او دور
دارند و او را از آداب بد زجر کنند که کودک را در ابتدا
نشو اکثر افعال قبیحه بسیار بود و در اکثر احوال کذوب
و حسود و سروق و نموم و لجوج بود و فضول کند و اضرار
بود و مکر و انکار بکار برد بعد از آن بتادیب و سن و تجارب

و از شکر او را معرفت کرد کی از جامها در خود پوشیدن دوست گویند

از آن بگردد پس باید که در طفولیت او را بدان مواخذت کنند
پس بتعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار که باداب
شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا موکد آن معانی شود
که در و آموخته باشند و اول رجز و دهند آنگاه از
قصید و آشعار سخیف که در ذکر غزل و عشق و شرب خمر
مشتمل بود مانند اشعار امرؤالقیس و ابونواس احتراز
فرمایند و بدانکه جماعتی حفظ آن از ظرافت پندارند و گویند
دقت طبع بدان اکتساب کنند التفات ننمایند چه امثال
آن اشعار مفسد احداث بود و او را بهر خلقی نیک که
از او صادر شود مدح گویند و اکرام کنند و بر خلاف آن
توبیخ و سرزنش و صریح فرا ننمایند که بر قبیح اقدام نموده
است بلکه او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید
و اگر بر خود بپوشد و پوشیده دارند و اگر معاودت
کند در سر او را توبیخ کنند و در قبح آن فعل مبالغت ننمایند
و از معاودت تحذیر واجب دانند و عادت گرفتن بتوبیخ
و مکاشفت احتراز باید کرد که موجب وقاحت شود
و بر معاودت تحریض دهد که الانسان حریص علی ما منع

و باستماع ملامت اهانت کند و او را بکار فلاح لذات
کند و از دوری نخاس بلکه در زیان لطایف جمل استعمال
کند و اول با دب قوت شهوانی کند ادب طعام خوردن
بیاموزند چنانکه یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض
از طعام خوردن صحت بود نه لذت و غذاها بماده حیات
و صحت است و بمنزله ادویه که بدان مداوات جوع و عطش
کنند و چنانکه دارو برای لذت نخورند و باز و نخورند
طعام نیز همچنین باشد و قدر طعام نزدیک حقیر کنند
و صاحب شره و شکم پرست و بسیار خورد را با او تقبیح صورت
کند و او را در الوان اطعمه ترغیب نکنند بلکه اقتصار
و بیک طعام مایل گردانند و اشتها او را ضبط کنند
تا طعام ادون اقتصار کند و بطعام لذیذ تر حریص
نماند و وقت وقت نان تهی خوردن عادت کنند و این
ادبها اگرچه از فقرا نیکو بود اما از اغنیا نیکوتر
و آنکه شام او چاشت مستوفی تر دهند کودک را اولی که
چاشت زیادت خورد کاهل شود و بخواب گراید و فهم
او کند شود و اگر گوشت کمتر دهند در حدت و تیقظ

و قلت بلادت او و انبعاث بر نشاط و خفت نافع باشد
و از حلوا و میوه خوردن منع کنند که این طعامها استحالت
پذیر بود و عادت او گردانند که در میان طعام آب نخورد
و نبیذ و شرابها مسکر بهیچ وجه ندهند تا بسن شباب
نرسد چه بنفس و بدن او مضر بود و غضب و تهور و سرعت
و اقدام و وقاحت و طیش باعث گرداند و در مجالس
شراب خوارگان حاضر نکنند مگر که اهل مجلس افاضل و ادبا
باشند و از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید و از
سخنهای زشت شنیدن و لهو و بازی و مسخرگی احتراز
فرمایند و طعام ندهند تا از وظایف ادب فارغ شود
و تعب تمام بدو نرسد و از هر فعل که پوشیده کند منع کنند
چه باعث بر پوشیدن استشعار قبح بود تا بر قبح دلیر
نشود و از خواب بسیار منع کنند که از تخلیط ذهن
و اماتت خاطر و فتور اعضا افزاید و بروز نگذارند که بخسبد
و از جامه نرم و اسباب تنعم منع کنند تا درشتی برآید
و بر درشتی خو کند و از خیش و سرداب بتابستان و پوستین
و آتش بزمستان تجنب فرمایند و در فن حرکت و رکوب و ریاضت

عادت کنند و از اضدادش منع کنند و ادب حرکت
و سکون و خاستن و نشستن و سخن گفتن بدو آموزند چنانک
بعد از این یاد کنیم و موی او را زینت ندهند و ملابس
زنان او را دانست نکنند و انگشتری تا وقت حاجت نرسد
بدو ندهند و از مفاخرت با اقران بدان و مال و ملک و ماکل
و ملابس منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام کردن
با اقران بدو آموزند و از تطاول بر فروتران و تعصب
و طمع با اقران منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و نگذارند
که سوگند یاد کند چه راست و چه بدروغ چه سوگند از همه
کس قبیح بود و اگر مردان را بدان حاجت افتد بهر وقتی
کودکان را باری حاجتی نبود و خاموشی و آنک نگوید الا جواب
و در پیش بزرگان باستماع مشغول بودن و از سخن زشت و لعب
و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت کردن
در چشم او شیرین کنند و خدمت نفس خود و معلم خود
و هر کس که بسن از او بزرگتر بود تحریض کنند و فرزندان
بزرگان بدین ادب محتاج تر باشند و باید که معلم
او عاقل و دیندار بود و بر ریاضت اخلاق و تخریج کودکان

واقف و بشیرین سخنی و وقار و هیبت و مروت و نظافت مشهور
و از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان و مواکله با ایشان
و محاورات با هر طبقه از طبقات مردمان با خبر و از اخلاق
اراذل و سفلگان محترز و باید که کودکان بزرگ زاده
که با ادب نیکو و عادات حمید متحلی باشند با او در مکتب
بوند تا ضجر نشود و ادب از ایشان فرا گیرد و اگر دیگر
متعلمان را بیند در تعلم غبطت نماید و مباهات کند
و اگر ضجر شود و چون معلم در اثنای تعلیم ضرب تقدیم
رساند از فریاد و شفاعت خواستن حذر فرماید چه آن
فعل ممالیک و ضعفا بود و ضرب اول باید که اندک بود
و نیک مولم تا او را اعتبار گیرد و بمعاودت دلیری نکند
و او را منع کنند از آنک کودکان را تعییر کند الا بقبیح
یا بی ادبی و او را تحریض کنند کی با کودکان نیکوئی کند و مکافات
جمیل احسان او دارند تا سود کردن با ابنا جنس خود عادت
نکند و زر و سیم را در چشم او نکوهش دارند که آفت
زر و سیم از آفت سموم افاعی بیشتر است و هر وقت
اجازت بازی کردن دهند و لیکن باید که بازی او جمیل بود

و بتعبی و المی زیادت مشتمل نباشد تا از تعب ادب آسوده
شود و خاطر او کند نگردد و طاعت پدر و مادر و معلم
و نظر کردن بایشان بعین اجلال بعادت او کنند تا از ایشان
ترسد و از آداب که همه مردم را نیکو بود و از جوانان نیکوتر
چه تربیت بر قانون مقتضی محبت فضایل و احتراز از
رذایل باشد و ضبط نفس کند از شهوات و لذات
و صرف فکر در آن تا بمعالی امور ترقی کند و حسن حال
و طیب عیش و ثنای جمیل و قلت اعدا و کثرت اصدقا
از کرام و فضلا روزگار دارد و چون از مرتبه کودکی
بگذرد و اغراض مردمان فهم کند او را تفهیم کنند
که غرض از اموال و ثروت و ضیاع و عبید و خیل و خول
و طرح و فرش ترفیه بدن و حفظ صحت تا معتدل المزاج
بماند و در امراض و آفات نیفتد و چندانکه استعداد
و باهدای القا حاصل کند و با او تقریر دهند که لذات
بدنی خلاص از آلام باشد و راحت یافتن از تعب با لن
الرام بماند و پس اگر اهل علم بود تعلم علوم بتدریج
باید کرد هم اول علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری

آغاز کند تا آنچه در مبدا تقلید گرفته باشد او را مبرهن
شود و بر سعادتی که در بدو نمای احیا داد او را روزی
شده باشد شکر گزاری و ابتهاج نماید و اولی آن بود
که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او بطریق فراست
و کیاست اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد چه
صناعت و علم در او مفطور است و او را باکتساب
آن نوع مشغول گردانند چه همه کس مستعد همه صناعتی
نبود و الا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول شدندی
و در تحت این تفاوت و تباین که در طبایع مستودع است
سری غامض و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام
بنی آدم بدان منوط می تواند بود ذلک تقدیر العزیز
العلیم و هر که صناعتی را مستعد بود او را بدان
متوجه گردانند هر چه زودتر ثمره آن بیابد و هنری متحلی
شود و الا تضیع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند
و باید که در هر فنی اجرای استیفای آنچه تعلق بآن فن
دارد از جوامع علوم و آداب تحریض کنند ما دام که
در تحصیل صناعت [illegible] حفظ

و به تهذیب نطق و حفظ رسایل و حفظ امثال و اشعار
و مناقلات و محاورات و حکایات مستظرف و نوادر
مستملح و حساب دیوانی و دیگر علوم ادبی توقف نماید
و به معرفت بعضی و اغراض از یافتی قناعت نکند و چه قصور
همت در اکتساب هنر شنیع ترین و تباه ترین خصال
باشد و اگر طبع کودک در اقتنای صناعتی نباشد و ادوات
و آلات او مساعد نبود او را بر آن تکلیف نکند چه در
فنون صناعات فسحتی است و به دیگری انتقال کند اما
بشرط آنکه چون خوض و شروعی پیشتر تقدیم یابد ملازمت
و ثبات را استعمال کند و انقلاب و اضطراب ننماید
و از هنری نا آموخته به دیگری انتقال نکند و در اثنا
مزاولت هر فنی ریاضتی که حرکت حرارت غریزی کند
و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت و حدت ذکا و بعث
نشاط را مستلزم بود عادت کند و چون صناعتی
از صناعات آموخته شود او را به کسب و تعیش بدان
فرماید تا چون حلاوت اکتساب بیابد آن را به اقصی الغایه
برساند و در ضبط دقایق آن فضل نظری استعمال کند

و نیز بر طلب معیشت و تکفل امور از زنان دور ماهر شود
چه اکثر اولاد اغنیا که به ثروت معروف باشند و از صناعات
و آداب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار در مذلت
و درویشی افتند و محل رحمت و شماتت دوستان و دشمنان
شوند و چون کودک صناعتی اکتساب کند اولی آن بود که
او را متأهل کردانند و دخل او جدا کنند و ملوک فرس را رسم
بوده است که فرزندان را در میانه حشم و خدم تربیت ندادندی
بلکه با ثقات به طرفی فرستادندی تا در درشتی عیش و خشونت
مأکل و ملابس بر آمدندی و از تنعم و تجمل حذر نمایند
و اخبار ایشان مشهور است و در اسلام عادت دوسا
دیلم چنین بوده است و کسی که به ضد این معانی که یاد کرده
آمد تربیت یافته باشد قبول ادب برو دشوار بود
خاصه چون سن در او اثر کند مگر که به قبح سیرت عارف
بود و در کیفیت قلع عادت واقف و بر آن عازم و در آن
مجتهد و صحبت اخیار ملازم سقراط حکیم را گفتند چرا
مجالست تو با احداث بیشتر است گفت از جهت آنکه
شاخها تر و نازک را راست کردن صورت بندد و چوبها ز

که طراوت از رخ او رفته باشد و پوست خشک کرده باستقامت
گرداننده سیاست پدران و در دختران در این نمط آنچه
موافق و لایق ایشان باشد استعمال باید کرد و ایشان را
در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیگر
خصالی که در باب زنان شمردیم تربیت فرمود و از خواندن
و نوشتن منع کرد و هنرهای که در زنان محمود باشد
بیاموخت و چون بحد بلاغت رسند با کفوی مواصلت ساخت
و چون از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل
بذکر آدابی کنیم که در اثنای سخن شرح و تفصیل آن
وعده داده ایم تا کودکان بیاموزند و بدان متحلی شوند
هر چند باید که همه اصناف مردم بر آن مواظبت نمایند
و چون ایشان را از آن مستغنی نشمریم چه تخصیص این نوع
نه بسبب آنست که کودکان بدان محتاج تر باشند
بل بسبب آنست که ایشان را بر آن قابل تر توانند بود و بر ملازمت
از یاد دور والله خیر معین * آداب سخن گفتن باید که
بسیار نگوید و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند و هر که حکایتی
یا روایتی کند که او بدان واقف باشد وقوف خود را اظهار نکند

تا آنکس آن سخن باتمام رساند و چیزی را که از غیر او پرسند
جواب نگوید و اگر سوال از جماعتی کنند که او داخل آن
جماعت بود بر ایشان سبقت ننماید و اگر کسی بجواب
مشغول شود و او بر بهتر از آن جوابی قادر بود صبر
کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهی
که در متقدم طعن نکند و در محاوراتی که بحضور او
میان دو کس رود خوض ننماید و اگر از و پوشیده دارند
استراق سمع نکند و تا او را با خود در آن سر مشارکت
ندهند مداخلت نکند و با مهتران سخن بکنایت گوید
و آواز نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال
نگاه می دارد و اگر در سخن او معنی غامض افتد در
بیان آن بمثالها واضح جهد کند و الا شرط ایجاز
نگاه دارد و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل
بکار ندارد و تا سخنی که با او تقریر می کنند تمام نشود
بجواب مشغول نگردد و آنچه خواهد تا در خاطر مقرر نگرداند
در نطق نیاورد و سخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود
قلق و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگذرد

و اگر بعبارتی از فحش مضطر گردد بسبیل تعریض
کنایت کند از آن و مزاح منکر نکند و در هر مجلس سخن مناسب
آن مجلس گوید و در اثناء سخن بدست و چشم و ابرو اشارت
نکند مگر حدیث اقتضاء اشارتی لطیف کند آنگاه آن را
بر وجه ادا کند و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف
و لجاج نکند خاصه با مهتران یا با سفها و با کسی که لجاج
با او مفید نبود بر و الحاح نکند و اگر در مناظره و محاورت
طرف خصم را رجحان یابد انصاف بدهد و از مخاطبه
عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند
احتراز کند و سخن با کسی که فهم نکند نگوید و لطف
در محاورت نگاه دارد و حرکات و اقوال و افعال
هیچ کس را محاکات نکند و سخنهای موحش نگوید و چون
در پیش مهتری شود سخنی را ابتدا کند که بفال ستوده دارند
و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن مجتنب کند چنانک
بهیچ حال بر آن اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت نکند
و استماع آن را کاره باشد و باید که شنیدن او از گفتن
بیشتر بود از حکیمی پرسیدند چرا استماع تو از نطق

زیادت است گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان
یعنی دو چندان که گویی می شنو آداب حرکت و سکون
باید که در رفتن سبکی ننماید و بتعجیل نرود که آن از امارت
طیش بود و در تأنی و ابطا نیز مبالغت نکند که امارت
کسل بود و مانند متکبران نخرامد و همچون زنان و مخنثان
کتف نجنباند و دستها نجنباند و از دست فرو گذاشتن
و جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه احوال نگاه دارد
و چون میرود بسیار باز پس ننگرد که آن فعل اهوجان بود
و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل فکر و حزن غالب بود
و در سکون همچنین اعتدال نگاه دارد و چون بنشیند پای
فرو نکند و یک پای بر دیگر ننهد و بر زانو ننشیند الا در خدمت
ملوک یا استاد یا پدر یا کسی که بمثابت ایشان جماعت بود
و سر بر زانو و بر دست ننهد که علامت حزن یا کسل بود
و گردن کژ نکند و با ریش و دیگر اعضا بازی نکند و انگشت
در دهن و بینی نکند و از انگشت و گردن بانگ بیرون نیارد
و از تثاؤب و تمطی احتراز کند و آب بینی بحضور مردمان
نیفکند و همچنین آب دهن و اگر ضرورت افتد چنان کند که آواز

او نشوند و بدستنی و استره و اما زنا ک نکند و ا دخاره
و افکندن بسیار اجتناب کند و چون در محفلی شود مرتبت
خود نگاه دارد نه بالاتر از حد خود نشیند نه فروتر
و اگر مهتر آن قوم که نشسته باشند او بود حفظ مرتبت
او ساقط باشد چه هر کجا که او نشیند صدر آنجا بود
و اگر غریب بود و نه بجای خود نشسته باشد چون وقوف
یابد باحد خود آید و اگر جای خود خالی نیابد مراجعت
کند الا که اضطرابی یا تنافی ازو ظاهر شود و در پیش
مردمان جز دو روی و دست برهنه نکند و در پیش مهتران
ساعد و پای برهنه نکند نه در خلا و نه در حضور کسی
و در پیش مردم نخسبد و بپشت باز نخسبد خاصه اگر
در خواب غطیط کند چه استلقا موجب زیادت
شدن آن او بود و اگر در میان جماعتی نعاس بر و غالب
شود برخیزد اگر تواند و یا خواب نفی کند بحدیثی یا فکری
و اگر در میان جماعتی بود و ایشان نخسبند او نیز موافقت
نماید و چون ایشان بروز آیند و بیدار نخاصمت نکند
و در جمله چنان باید که مردمان را از وی رحمتی یا نفرتی شود

و هیچ کس را در هیچ محفل گرانی ننماید و اگر بعضی این عادت
بر وی دشوار آید با خود اندیشه کند که آنج سبب اهمال آن در حق
او و الا در مآثر از مذمت و ملامت زیادت از احتمال
مشقت که از عادت بود بارو آسان شود آداب
طعام خوردن اول دست و دهن و بینی پاک کند آنگاه بکنار
خوان حاضر آید و چون بر مائده بنشیند بطعام خوردن مبادرت
نکند الا که میزبان بود و دست و جامه آلوده نکند و بزیادت
از سه انگشت نخورد و دهن فراخ باز نکند و لقمه بزرگ نکند
و زود فرو نبرد و بسیار دیر در دهن نگاه ندارد بل که اعتدال
نگاه دارد و انگشت نلیسد و با الوان طعام نظر نکند
و طعام نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام اندک بود بدان
ولوع ننماید و ایثار دیگران کند و دسومت بر انگشت
نگذارد و نان و نمک تر نکند و در کسی که با او مواکله کند
ننگرد و در لقمه او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچ بدهان
برد با مانند استخوان و غیر آن بر نان و سفره ... و اگر در
لقمه استخوانی بود چنان از دهن بیرون کند که
دیگران نبینند و آنچ از دیگری منقول باید ازو ...

چون خوان دارد که اگر کسی خواهد که بقیت طعام او تناول کند
از آن متنفر نشود و چیزی از دهان و لقمه در کاسه و خوان
نهد و شراب دیگران پیش از دست نگیرد بدلیل که اگر مهتر شده
باشد تعلل کند تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر از جماعت
دست باز گیرند او نیز دست باز گیرد و اگر چه گرسنه بود
مگر در خانه خود یا موضعی که بیگانگان نباشند و اگر در
میان طعام با آب حاجت افتد بشتاب نخورد و آواز در حلق
بیرون نیارد و چون خلال یا طهارت کند شود و خلال از دندان
بزبان جدا شود فرو برد و آنچه بخلال بیرون کند بموضعی افکند
که مردم نفرت نگیرند و اگر در میان جمع بود در خلال
کردن توقف کند و چون دست شوید در پاک کردن انگشتان
و اصول ناخنان جهد بلیغ نماید و همچنین در تنقیه لب
و دهن و دندان و غرغره نکند و آب دهن در طشت نیفکند
و چون آب از دهن بریزد بپوشد و در دست شستن سبقت
...ش از طعام دست شوید شاید
...ر دیگران که حاضر باشند در دست
...چون در مجلس شراب شود

هر یک افضل ابناء جنس خود نشیند و از آنکه در پهلوی کسی
نشیند که بسفاهت موسوم بود احتراز کند و حکایات
طریفه و اشعار که با وقت و حال مناسبت داشته باشد
مجلس خوش دارد و از ترش روئی و قبض تجنب نماید و اگر از
جماعت بسال یا رتبت کمتر بود باستماع مشغول باشد
و اگر مطرب بود در حکایت خوض نکند و باید که سخن بر کسی هم
قطع نکند و در همه احوال اقبال بر مهتر اهل مجلس کند و استماع
او را باشد نه آنکه بدیگران التفاتی کند و باید که هیچ حال
چندان مقام نکند که مست گردد که دیر بود تا هیچ چیز
با مضرت برابر مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت و شرف
زیادت خردمندی و هشیاری نباشد پس اگر ضعف
شراب باشد اندک خورد یا ممزوج کند یا از مجلس برخیزد بیکبار
و اگر شراب از آنکه بمقام احتیاط رسد حریفان مست شوند
جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید یا حیلتی انگیزد تا که
مست از میان جماعت بیرون شود و در حدیث مستان
خوض نکند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر
آنجا که آنگاه ایشان را از یکدیگر باز دارد

خوردن فاسد بود التماس زیادت بر الحاح دور می کرداند
نکند و اصحاب را بدان تکلیف نفرمایند و اگر یکی از ندما
از شراب خوردن عاجز شود بر وی عنف نکند و اگر غثیان
غلبه کند در میان مجلس اثر آن را انعکاس نکند بر وجهی که
اصحاب وقوف نیابند و در حال بیرون آید و چون قی کند
با مجلس معاودت نماید و میوه و ریحان از پیش یاران
بر ندارد و نقل بسیار نخورد و هر یکی را از حریفان
سخنی که لایق او بود مخصوص گرداند و باید که بانفراد
سبب انس و سلوت و نشاط اهل مجلس نشود چه این معنی
مستدعی قلت وقع بود و از مجلس بسیار برنخیزد و اگر صاحب
جمالی حاضر بود در روی بسیار نظر نکند و اگر چه با او گستاخ
باشد با او سخن بسیار نگوید و از ارباب ملاهی التماس
لحنی که طبع او بدان مایل بود نکند و چون تحدی بسندگی داند
و جهد کند تا بمقام معهود خود شود و اگر نتواند
که از مجلس دور بود و الحاح نشنود تا تواند
[illegible] نگاه او نباشند یا کسانی که
[illegible] باشند حاضر نشود و اگر ضرورت

افتد زود بیرون آید و البته مجلس شفها نرود و اگر وقتی از مستی
خائف شود ندما اقتراح اقامت کنند شاید که بپیش آید
یا حیلتی دیگر از مجلس بیرون آید ابن بسبب آنچه وعده داده
بود تمام ادا بود و هر چند این نوع از حد حصر متجاوز
باشد و بحسب اوضاع مختلف شود اما مرد عاقل فاضل
که قوانین و اصول افعال جمیله ضبط کرده باشد
رعایت شرائط و دقائق هر کاری بجای خویش و بوقت
خویش دشوار نبود و از کلیات استنباط جزویات
کردن برو آسان نماید و چون عمل حاکمی عدلست در هر باب
فصل که بعد از تالیف کتاب بدان الحاق
کرده شد باقتراح یکی از بزرگان در شهور سنه ثلث
وستین که بعد از تحریر این کتاب بود بمدت سی سال العصر
بادشاه باذشاهان جهان خلد الله ملکه یکی از بزرگان
جهان که در اکثر فنون فضایل بر سر آمده اهل عالمست
و ان مخدوم معظم ملک الامرا فی العالم جلال الدولة والدین
مفخر جهان عبد العزیز اعز الله انصاره
بازدید باد بسند و از کتاب مطالعه

[illegible] ۱۲۲۰

کرده اند و مقصود که در اثنای ذکر فضایل که درین کتاب موجود است
ذکر فضیلتی برین که مفقود است و از رعایت حقوق پدر
و مادر است که تالی عبادت حق تعالی است چنانکه فرموده است
عز من قائل وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا
بایستی که در حث برین فضیلت و زجر از رذیلتی که مقابل
اوست هم اشارتی رفته بودی مجرد از کتاب بر چند
چند موضع ذکر این معنی بطریق تلویح و تعریض ایراد کرده
اما چون این قدر کافی نبود آن معنی بذیل فصل
چهارم از مقالت دوم که در سیاست و تدبیر و تادیب
اولاد است الحاق کرده در صدد فصل این قدر بیفزود
بعد از ذکر تادیب اولاد و رعایت حقوق پدران و مادران
و این سطرها اینست تا در اخر آن فصل می نویسند

فصل

در ذکر رعایت حقوق پدران و مادران و زجر از عقوق
ایشان و اما سبیل فرزندان در تحری رضاء پدران
[illegible] حقوق ایشان بر فرزندان
[illegible] ع ذکر فرموده است درین کتاب
[illegible] فصل هفتم از قسم دوم از مقالت